کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: انشای عالم آرا
مؤلف: محمد الحسینی ابن ناصر الحق نوربخشی
شماره ثبت کتاب ۸۶۸۴۲
بازدید شد
خطی - فهرست شده
۱۳۷۵۷

کتاب الله بر آن دوازده ماه ثریا طلعت خورشید اشتباه است

نظم بر مسند دین دوازده شاه ٭ در سال بتعداد دوازده ماه ٭ علی

الخصوص آن ماه مهر پیکر دان آن شاه سلیمان فر سریر انما کالشمس وعلی

کالقمر آن قمر زمانه فرازا فرینش و آن یگانهٔ یزدان دانش پیغمبر بینش

که بهوای فضایل قرآنی لو ان ما فی الارض من اشجار اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر

والالیق کتاب ما احصوا فضایل علی ابن ابی طالب ع اگر اشجار

دهر قلم و زبانش بسان زبانهٔ شمع بمداحی وی علم کی اعلام اعلام جلال

فضایلش تواند افراخت و بکالمعهٔ از ثواقب مناقبش در

آسمان بیان درخشان و نور افشان تواند ساخت و اگر دریا

مداد و داد گری از روی و داد گردد کی با مداد آن مداد و داد بیان

قطرهٔ از بحر فواضل و دریای شمایل خصایلش تواند داد اگر آدمیان

کاتب و جنیان محاسب باشند کی بحد عد کمال و بایان بیابان جلالش

تواند رسید و کی مدی از مدات مفردات احسان و رقمی از ارقام

اوارجات امتنان آن مطلع جزیرهٔ عرفان بر اوراق جراید

زمان تواند کشید نظم شه زمین و زمان پادشاه عرش مکین

علی عالی اعلی امیر کل امیر ٭ کمال قدرت یزدان که در بدایت حال

کند نهایت کار زمانه را تقریر ٭ اگر قلم شود اشجار دهر و بحر و مداد ٭ ورق

صحایف گیتی و کاینات دبیر ٭ بود محال که یک شمه وصف دانش را

بود لوح و قلم اندر مشتش ٭ واز فصل الخطاب

به تعلیم فنون علوم بحیث لا یعد ولا یحصی

آموخته ٭ دست فیضش نسخهٔ علم و حکم ٭ پی قلم بر صفحهٔ دل در رقم

علم اهل دل نه از مکتب بود ٭ بلکه از تعلیم خاص رب بود ٭ لاجرم

از لوح ضمیر منیر و صفحهٔ خاطر خطیر که بنور توحید روشن و بنور تجرید

گلشن است بحکم

نقطهٔ وجود ماسوی و خطاخط نفس و هوا حط نموده دیدهٔ دید و چشم امید

از سواد خطوط و نقوش نقوط دوخته وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ

وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ از سواد خط اگر دیده بست ٭ بکمالش

نرسد هیچ شکست ٭ بود او نور و خط تیره و ظلم ٭ نشود نور و ظلم جمع

بهم ٭ و نفحات مدحات مرحمت نسیم و نسمات تسلیمات مکرمت

شمیم از ریاح ریاحین سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ و تفاح بساتین

وَهُمْ مُكْرَمُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ بدیهٔ روضات بهشت آیین ائمهٔ اثنی

عشر و عطیهٔ عتبات هدایت قرین آن خلفا داد گستر علیهم صلوات

من الله الملک الاکبر که بموجب مثال لازم الامتثال اثنی عشر خلیفه من

اهل بیتی اعطاهم الله تعالی فهمی و حکمتی در بارگاه قرب لی مع الله

از مقربان آگاه و در بر سروری و جاه دوازده شاه ملک سپاه فلک

بارگاه هندو روزگار را قرار و سپهر دوار را مدار بر وفق اثنی عشر شهرا فی

در آورند خلایق بحیز تحریر ٭ پس دوات دهان بسته و قلم زبان شکسته
این حیران خسته چگونه مدحی شایسته و حمدی بایسته او ادا تواند
نمود و بنان بیان این پریشان پسامان بکار زبان ادا بمدح و ثنای
آن خدایگان زمان و مظهر سر یزدان تواند کشود لاجرم انسب
آنست که زبان بیان ازینمقوله حکایتی نگوید و قدم قلم درینوادی
طریق عبارت ازآیی نپوید نظم آنرا که خدا مدح و ثنا میگوید ٭ جان
خاک از شش بهر دوا میجوید ٭ گلگم که بسوده تا بزانو قدمش
چون راه بیابان کمالش پویه ٭ لهذا ادیب خرد قدم قلم را
شکست و غنچه سان زبان بیان از ادا و تقریر آن بت کریمی که

دست ازین حلقه انگشترین که نگین زرمیش مهر خاوری است
افشانده و خدای سبحان در مدح آن سلیمان خاتم فشان
و خاتم فصوص حقایق و عرفان کریمه یؤتون الزکوة وهم
راکعون بر خاتم دوران و ختم انبیای زمان خوانده قرص قسم مثال
که آن کریم الخصال کثیر الافضال شب هنگام بمسکینان شکسته
بال و یتیمان و اسیران پریشان احوال بحکم بالافضال یعظم الاقدار
بذل و ایثار فرموده صاحب توجیه سپهر ثبت آن عطیه را از روی
مصادقت و مهر در اوراق دفاتر ایام و توجیه چه یطعمون الطعام
بخطوط از رقام فرخنده فرجام مثبت و مرقوم نموده نظم صبح از آن

یرثها عبادی الصالحون منشور شهرت و شهریاری و صحیفه خلافت و کامکاری
را بطغرای عزای انا جعلناک خلیفة فی الارض و دیباچه جهان آرای
و فضلنا بعضهم علی بعض آراسته و پیراسته دارند و بحکم جهانمطاع
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم بحرف کاف و نون
کن فیکون و رقم و القلم و ما یسطرون امشله مطاعه ابهت و جهانبانی
و فرامین لازم الاطاعه سلطنت و کشورستانی بر الواح زمان و
اوراق صحایف دوران نگارند پیوسته ملک سلیمانی و ملک معدلت
نوشیروانی که بمقتضای الملک والدین توامان و بموداد ان
الله یامر بالعدل والاحسان بتمشیت شریعت مصطفوی و تقویت

سخاوت مرتضوی سمت قرار و صورت استقرار یافته و لمعه طلیعه
صدقش از مطلع بیان دُرر فشان دولتنا الی آخر الزمان بر اطراف
عالم و اصناف نوع آدم تافته بقوت غازیان شیردل و نصرت
مجاهدان عضنفر شمایل که در معارک و قاتلوا فی سبیل الله بحکم
ان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله منصور و مظفر
و فیروز جنگ لازم الظفر مسخر نواب کامیاب بارگاه جلال و مسلم
حجاب معلی جناب درگاه ابهت و اجلال شاه دین پناه و پادشاه
جمجاه فلک بارگاه کیوان رفعت برجیس حشمت بهرام صولت خورشید
طلعت ناهید دولت عطارد رافت قمر منزلت مجمع ذات علی صفات حسن

صورت حسین سیرت عابدی عبادت باقری حسب جعفری مذهب
موسوی نسب رضوی رضای تقوای تقی نقی سیمای عسکری رایت
مهدی هدایت لمعه آفتاب اوج هل اتی شعشعه خورشید جهانتاب
قل لا اسئلکم علیه اجرا صاحب لوای السلطان العادل ظل الله
فرمان روای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله سلطان
سلاطین الزمان برهان اساطین الاوان خلیفة رب العالمین
و نائب ائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
الطیبین الطاهرین السلطان ابن السلطان ابن
السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان المؤید

من الله الملک السبحان نظم شاهنشه ملک هفت کشور
تاج ملکان ابو المظفر سلطان شاه طهماسب الحسینی الصفوی
الکاظمی بهادر خان لازال بناء دولته و جلالته منصوبا بین الانام
و لواء سلطنته و خلافته مرفوعا الی یوم القیام باد و قلوب ارباب
وداد از حصول آن موهبت همیشه خرم و شاد بحرمت من قال انا منذر
و لکل قوم هاد و آله الامجاد و اولاده الاوتاد نظم شاه عالم هفت کشور
زیر فرمان تو باد آنچه در هر هفت کشور هست آن زان تو باد تا بغلطد بر
زمین سرهای دشمن همچو گوی سر گوی زمین در زیر چوگان تو باد
نامه نصرت چو بگشایی ز جبرئیل سوره انا فتحنا ختم عنوان تو باد

صف اعلام سپاهت در سواد معرکه مستقیم و راست چون

طغرای فرمان تو باد تاریخ ولادت همایون و جلوس سلطنت ابد

مقرون که معنی از فقرات بی اندازه و نصرتهای بلند آوازه است

چون طلوع طلیعه ولادت و سطوع آفتاب جهانتاب تولد با سعادت

پادشاه کیوان مرتبت و شهنشاه سلیمان جاه ثریا منزلت که مقوی

دین حق ائمه هدی علیهم التحیة والثنا و شعاع صدق اینمرام از بینات

نام ظفر فرجام آن فلک مقام ظاهر و هویداست در ماهی بوده که نور ولایت

و شعله خلافت کوهر درج انما اختر برج انت منی بمنزلة هرون من موسی

ماه اشتباه از مطلع غزای من کنت مولاه فعلی مولاه علیه و آله

سلام الله

سلام الله در آن ماه مرماهی و ماه تافته و تاریخ سال فرخنده فال آن تولد

لازم الاقبال کثیر الافضال القاب مشکین نقاب وصی من عنده علم

الکتاب جانشین علی نواب که دون جناب پادشه ممالک سروری

شاه طهماسب ابن اسمعیل حیدری اوهب لک بجوده فتحا قریبا

و ایدک و ینصرک الله نصرا عزیزا و ایدک به بنان بیان بر صفایح زمان

و صحایف دوران صورت تحریر و صفت تصویر یافته بسبب آن صبح آخر

الزمان اشعه آفتاب این دولت بلند و شعشعه خورشید جهانتاب

آن سلطنت ارجمند در غایت اشراق بر همه آفاق پرتو انداخته و طغرای

غزای فلما جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

که بتوفیق ملک سبحان تا شاه طهماسب و کیسل مهدی

صاحب الزمان در عدد موافق و مطابق آمد منشور ابهت و کامرانی

و نشان سعادت نشان سلطنت و جهانبانی نواب کامیاب آن کیوان

جناب را طوبی لهم و حسن مآب درخشان و نورافشان ساخته

و چون جلوس سلطنت همیون و ظهور کوکب روز افزون این دولت

ابد مقرون در شهری بوده از شهور لازم النور کثیر السرور که تیر نبوت

آن مهر سپهر کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و کوکب بعثت

آن خورشید افق و لکن رسول الله و خاتم النبیین صلوات الله

و سلامه علیه و آله اجمعین بر مشارق عالم و مفارق اولاد آدم درخشیده

و تاریخ سال خجسته مآل این موهبت عالی و مکرمت متعالی بکلک گوهر

فشان منشیان اخلاص نشان صفایح صحایف بیان والی دین

وارث هادی سبل اعالی جاه جانشین سید الرسل حامی خلق

عالم هادی مذهب امام امم کمر بسته علی هادی خلیل وارث حیدره

اسمعیل حاکم ابدی خلد جلاله باقبالهٖ و ادیم بجوده آثار مواد کمالهٖ

مسطور و مسفور گردید لاجرم فرمان همیون و لقد کتبنا فی الزبور من

بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون که بینات حروف

ظرایف ظروف عبادی الصالحون مبین بیان معانی پنهان هادی کل امم

طهماسب شاه شده بنام نامی و اسم سامی این پادشاه دین پناه

وشهنشاه ملک سپاه فلک بارگاه که مشید ارکان شریعت و
مجدد قواعد مذهب وملت است سمت اتمام وصورت انجام و
سرانجام خواهد دید وصیت صولت وصلابت اولیای دولت
قاهره واقویای خلافت باهره این کیوان مرتبت سلیمان
منزلت باطراف واکناف عالم ارعرب وعجم وترک وروم خواهد
رسید انشاء الله تعالی نظم دم بدم صیت کامل دولت نواب ماه
عرصه روی زمین را سر بسر خواهد گرفت ٭ شاهباز همتش هر جا که شاه
بال قدرت ٭ از ثریا تا ثری در زیر پر خواهد گرفت ٭ سبب املاء این
انشای عالم آرا وباعث ترتیب این منشات بلاغت افزا الاشارات

مطلوبه

مطلوبه منظوره لارباب الکمال ومابرحت فاویه ملحوظه لاعلی
الجلال معروض ضمایر خورشید مآثر منشیان منیع
المکان صحایف شمایل خصایل که عمدهٔ ارباب ادراک وزبدهٔ
عناصر وافلاک اند انکه مدتی مدید وعهدی بعید بعضی از اجلاء اخلا
وجمعی از اصفیای اصدقا مبالغه تمام والحاح مالا کلامی نمودند
ودر سرای مسرت فزای من طلب شیئا وجد وجد بمفتاح
لازم الانجاح من قرع بابا ولج ولج ابواب اظهار بر
رخسار ایما واشعار میکشودند که فقیر قلیل البضاعة وحقیر عدیم
الاستطاعة ابن ناصر الحق محمد الحسینی النوربخشی

اصلح الله حالهما فی الدین والدنیا بحرمة النبی والولی که خاک
روب سدهٔ اهل کمال وخوشه چین خرمن ارباب جلال است
بعضی فقرات شیرین نکات بعبارات فصیحه واستعارات
ملیحه در طرز مکاتبات ومراسلات وسوق قبالات ومسکات
وسایر صکوک ومجلات از هر باب منطوی بر صنایع ومحسنات
وآداب بانامل اظهار واقلام ایما واشعار بر صفایح صحایف روزگار
نگارد ورقعهٔ استعداد وصحیفهٔ رشد ورشاد را موشح بحروف
بدایع ومنقح بصنوف صنایع از سواد خفا ومسودهٔ اختفا به بیاض
اظهار وافشا آورد اتفاقا بحسب طالع وسبب هر گونه موانع کوکب

مقصود

مقصود از افق جود نامعدود طلوع ومطلوع نمینمود و
برحسب الامور مرهونة بوقاتها خامهٔ سداد بایراد
صحیفهٔ مراد زبان بیان نمی کشود ما در سالی که در دار السلطنه
اصفهان بود واز فصل الهی بیمن معدلت پادشاهی تاریخ آن
سال فرخنده فال روی نمود طلعهٔ حضور وصیقل نور سرور زنگ
کدورت وغبار ظلمت از آینهٔ خاطر فاتر زدود وشب حرمان سپان
رسید واز مشرق فضل جاوید صبح امید دمید واز افق توفیق
وتوفیق تحقیق خورشید مقصود درخشید نظم این چه روز نیست
همیون که مرا روزی شد صبح بر دولت این روز دعا خواند ومید

وبحکم واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له از جانب خدام

ذوی الاحترام حضرت سیادت پناه رفعت و وزارت دستگاه

شهریاری مملکت مداری خورشید اشتهاری مظهر انوار

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مصدر آثار وکان فضل الله

علیک عظیما آن وزیر صایب تدبیر که منشی عطارد که دبیر قدر

تاثیر دیوان تقدیر است بحکم واجعل لی وزیرا من اهلی طغرای منشور

وزارت بنام نامی واسم سامی آن آصف صفت معالی

مرتبت بر صفایح زمان و صحایف دوران کشیده و کاتب دیوان

قضا و قدر که روزنامچه نویس اعمال نوع بشر است ثبت این عطیه در روزنامچه

فیاض فایز و فایض گردید که مخلص صادق و متحصص موافق رساله

جامعه منطوی بر فقرات منشآت و مقاله نافعه مبتنی بر آداب و صنایع

و محسنات این فن بلاغت غایات مانند دری شاهوار و گوهرهای

آبدار در مسلک نظم و رشته ترتیب در آورده از صفای طویت بیکی

همت و جمعیت خلوص عقیدت بر اتمام و انجام این مرام کمارد چون

ایامی بود که وساوس از خواطر مفقود و امانی و معانی در سرایر ضمایر مهیا

و موجود بود شاهد دعا از حجله خفا و سراپرده اختفا روی نمود و دوران

عدل و داد آن وزیر بدینه صدق و سداد این افشای دلکشای عالم

آرای فتح ابراد اجیا و مقصود اصدقا چهره کشود و در ایام فرخنده فرجام

وزارت

جهت البلوط دانه زعرور و در و شراب

خشک که طرطیر نامند با آب بر ترش سرشته

استعمال نمایند و در این باب در فرزجات

بعضی ادویه مجربه مذکور شد اما ادویه بلذذه

جماع از انجلین ترکیب بغایت باعث لذت

طرفین میگردد پاز نرگس زهره کاو میوه

منقی عاقرقرحا السویه در حین جماع بر قضیب

طلا کرده بعد از خشک شدن مباشرت کنند

و چیزی باعث بالذه بغایت نعوظ آورد و سوی

که حالت مومیست و بسیار باعث لذت

طرفین میگردد و کبابی بخیل عاقرقرحا سعد

هر یک جزوی حصی لبان که بفارسی حسن

گویند کثیرا هر یک نیم جزو با آب دهن

طلا کنند و گر نیم جزو زهره مرغ

رضا و کنند بغایت لذت افزای

زن میگردد و مسوح دیگر که همین اثر

دارد عاقرقرحا دارچینی بخیل

آمال بفر و افضال و مدد ابهت و اجلال مثبت و مبرم قوم گردانیده نظم

وزیر ملک دانایی که در منشور دارایی ثنا تسلیم عدل او پادشا

کشور احسان بخط مشکفام و کلک کوهربار در وصفش

رقم زد میر دوران و نوشتش آصف دوران العلویة بتاییدات الملک

الاله مغز السیادة والرفعة والوزارة والحکومة والاقبال فضل الله

نظم ای میر که نام نامی او ماه فلک محاسن آمد از روی

حد نظیر نامش فیاض و وکیل و واحد آمد لازالت حدیقة الوداد

بلمعات فتوحات منورة و حدیقة الاعتقاد بنفحات فتوحات معطرة

اشارت مقرون به بشارت در رسید و مقارن آن فیضی از مبدا

وزارت آن عالیمقام مشتری احترام بیمن معدلت پیکران

وحسن نصفت و مرحمت بی پایان نواب کامیاب همون لازال ظله

کظل الله ظلیلا فی ربع المسکون بحر حلقه کسی را یارا نبود که

در مظلومی گوید و بغیر از باد احدی را توانا نبود که بطریق دستبرد

کاه بر یکی از خرمن درویشی روید در حلقه دوران جز دیده عاشقان

بر عذار معشوقان حیرانی نبود و در دور رخسار شاهد عدل و احسان

پادشاه زمان بحر زلف سمن رویان و گیسوی یاسمن بویان پریشانی

نمی نمود بغیر از باد صبا که گریبان گل می درید هیچ ربر دستی را دست

بگریبان زیردستی نمیرسد نظم گر صبا چاکی بجیب گل زد از راه ستم

صرصر قهر شه بهشته کرد و شرار کشتن بردن و بحر ترک قتلان ماه
پیکران که نقد جان و مایه عقل بیدلان بغارت می‌ربود هیچ ترکی را در
ظلمت شب جرات غارتگری و قوت دست بردی نبود نظم گرد اگر
غارتگری آن ترک چشم پرخمار دیده بیداری ز بیم تیغ عدل شهریار
در ایام عدل و انصاف آن عمدهٔ آل عبد مناف گوش کل ناله و شیون از مرغان
چمن نشنیده و در عرب و شرق بغیر از رعد و برق هیچ فردی افغانی نکرده
و هیچ احدی نکشیده نظم از شعاع برق تیغ عدل شاه کامکار کشته
روشن شمع بزم عیش اهل روزگار بحر لاله کرد داغ بر دل و بغیر
از سرو کرباپای در گل داد کرسی مرتبهٔ رعیت پروری در درجه که بغیر از غبار رهگذار

بلاهن

که جهت از دیار اعتبار رحمت اعتصام با دنیای عواطف عام آن
کیوان مقام زد و احدی در مرحمتش از روی تظلم نگرفته و هر سنبل
مشکبار بر طرف الاهی نهاد بخط عنبر نگار بر صفحهٔ رخسار خوبان گلعذار
هیچکس بر کسی نپیچید و هیچ متقشی بر دیگری متعرضی نشد و فتنه
مثل ترک در خواب و طلاء آشوب بسان مشک بر تاب و تاب نقاب
نظم بسته پای فتنه و در آشوب مست روزگار در خم
زنجیر زلف و طرهٔ طرار یار از پرتو آفتاب معدلت شاهی و
خورشید جهانتاب مرحمت بارگاهی لمعهٔ عدل آن زبدهٔ امم و دستور الوزرا
فی العالم ظلمت ظلم ظلم از مرآت زمان و مشکات منتقی دوران زدوده

که در مدتی بنقف ملوکت و بازرده شمس
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وزیرا در آینهٔ ضمیر منیر مهر تنویر در می آورد فانهم اعوان الائمة و

اخوان الظلمة و بحکم جهانمطاع آفتاب ارتفاع لازال نافذ فی

الاقطاع والارباع تحقیق اعمال و افعال عمال سنواه و تفتیش

احوال کل متصدیان مهماتش کما ینبغی نمود و در طی فصول حقایق اصول

معروض نواب کامیاب بارگاه جلال و حجاب معلی جناب درگاه

ابهت و اجلال فرمود تا از مطلع فضل الهی انوار آفتاب معدلت

پادشاهی بر مفارق خلایق و مشارق حقایق تافته و ما ثر فمن یعمل

مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره بر وجنات

آمال و صفحات احوال متصدیان اعمال و متکفلان اشغال سمت وضوح

داشت

وصفت و لوح یافت و چون حضرت صدیت خیر امت و صلاح حال

عامهٔ بریت را میخواست بحکم اذا اراد الله بقوم خیرا جعل لهم وزیرا

صالحا بزم روزگار و انجمن لیل و نهار را بزینت معدلت و زینت

صلاحیت این وزیر آصف صفت و دستور نصفت آیت بیارایت

تا بموداي اذا ادت الرعیة الی الوالی حقه و ادی الیها حقها عز الحق

بینهم و قامت مناهج الدین و اعتدلت معالم العدل بسبب ادای

حقوق مناهج حق قدیم و معالم دین و عدل معتدل و مستقیم گردد

و مقتضای فصبح بذلک الزمان و طمع فی بقاء الدولة و مسیت

مطامع الاعداء بمنصهٔ ظهور رسد نظم بود رایات انصاف و عدالت

ستون خیمهٔ اقبال و دولت ٭ چو میخواهی بقای ملک و

اقبال ٭ برافراز این علم بر اوج اجلال ٭ و لهذا متصدی مهمات

آن معلی مقام حقوقی که نزد مغلبه و ایادی اقوای متصرفه

از محصلان و متصدیان بود بر وجه حق و حساب اخذ و استیفا

نمود و بصاحبان حقوق و ارباب حوالات دیوان واصل و متواصل

فرمود و متکفل شغلش دست طمع را که واضع عیب بر رخسار شاهد

معدلت و راقم نقش نقص بر عذار عروس بخت و دولت

چنان کوتاه و کشیده داشت که رسوم مستمری وزارت و منافع

مقرری مشاهی مملکت را نیز بندگان نواب کامیاب اعلی خلد الله ملکه

و سلطانه بین الوری گذاشت و بحکم خیر الامور اوسطها

رعایت جانبین و مراعات ذات البین آنچنان فرمود که در قیام

خدمات شاهی و اقدام بنظام مهمات پادشاهی بموداي الحب

یتوارث مجدد قواعد اخلاص و اعتقاد و ممهد قوانین صدق و سداد

والد بزرگوار رفیع مقدار مغفرت آثار حشره الله تعالی مع الائمة الاطهار

گردید و در ابواب رعیت و پیشوایی ملک و مملکت ما ثر ثبات الملک

بالعدل بمنصهٔ ظهور رسانیده نظم مملکت از عدل بود پایدار

کار تو از عدل نگیرد قرار ٭ عدل بشریت جهان شاد کن ٭ کار کن

و مملکت آباد کن ٭ هر که در عدل نزد آرام یافت ٭ عاقبت نیک

سرانجام یافت ؛ تا لمعات آفتاب عدل خاقانی و اشعات خورشید
جهانتاب فضل سلطانی از مطالع آمال و مشارق اقبال در سمت
الراس کمال مصونا عن النقص والزوال بر مفارق عالمیان درخشان
و نور افشان گردد علی الدوام ذات معالی سمات این وزیر آصف
صفات و امیر معدلت رایات مرآت شوارق عنایات بیغایات
شاهی و مشکات بوارق عطوفات بلا نهایات پادشاهی بالمحمد و آله الامجاد
و اولاده الاوتاد علیهم الصلوة والسلام والتحیة والاکرام ما تعاقب اللیالی
والایام و تناوب الضیاء والظلام نظم عز و اقبال در تزاید باد ؛ کوکب
بخت در تصاعد باد شروع در ایراد مراد نمودن و نقاب حجاب

خفا

خفا از چهره بشاهد دعا و مقصود گشودن بر رای جهان
آرای طوطیان شیرین زبان شکرستان فصاحت و ضمایر
حقایق نمای عندلیبان هزاردستان سرابستان بلاغت
پوشیده و مخفی نماند که لمعات صنوف انشا و اشعات فنون این فن
فصاحت فزا که از کوهر درج انا افصح رخشندگی و از اختر برج
انا ابلغ فروغ و فرخندگی یافته بالوان متعدده و انحاء متنوعه بر مرآت
خواطر و مشکات سرایر ضمایر تافته یکی صنوف انشا در طرز عرضه
داشت متضمن عرض حاجات و رفع مدعیات و ملتمسات که فقیر آن شکسته
بال از روی عجز حال و پریشانی احوال بمسامع جلال و مواقع ابهت و اجلال

صدر نشینان مجالس اقبال و مسند آرایان محافل افضال میرساند
دیگر رقعات و مکاتبات مشتمل بر ابدای دعوات و انشای مدحات
مظهر شوق و عزام و متضمن ایجاز و مرام و امثال آن که الکف و اقران
و سایر ارباب درجات علی اختلاف مراتبهم بین المخلوقات بیکدیگر نویسند
دیگر امثله و احکام که از عتبات علیات ائمه انام علیهم الصلوة والسلام و دیوان سلاطین
و حکام و مجالس صدور عظام و قضایای اسلام و امرا و وزرای ذوالعز والاحترام
مشتمل بر تفویض مناصب علیه و مراتب جلیه و ترتیب احکام شرعیه و عرفیه و امثال آن
نشان فصاحت نشان بنشان بیان انشا و املا و دیگر قبالات شرعیه و تمسکات
و وقفنامجات ملیه مبنی بر مبایعات و معاملات و مبنی از اتفاق و تصدقات که بکلک

کاتبان

کاتبان مجالس شریعت غرا و محرران محافل ملت زهرا صورت تحریر
و صفت تصویر پذیرد دیگر بحلات و صورت شهادات که مبنیا عن الاشهاد و
مجرا عن الامضاء والانفاذ و قضاة ثقاة و ثقاة ثقاة بر صکوک و
محلات باقلام افادت آیات و اقلام افاضت غایات مسطور و مسفور نمایند
دیگر حضرنامها و اتفاق نامجات و تذکرها مصدق مطالب و مبین مقاصد و مآرب
که ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت جهت صلاح حال انام و اصلاح
احوال خواص و عوام بکلک کوهربار و خامه بدایع نگار موشح و محلی فرمایند
دیگر تواریخ و حکایات و قصص و محاورات محتوی بر حال اسلاف اطراف
و منطوی بر احوال اخلاف اکناف که مورخان روزگار و ناقلان اخبار

ولاثر که برای اتقاظ ارباب حشمت و تنبیه اصحاب جاه و حکومت بر
صفایح زمان و صحایف دوران نگارند و دیگر دیباچه کتب
و قصاید و رسایل و مسایل کثیرة الفواید که عارفان محقق و واقفان
مدقق از سواد خفایه بیاض ظهور و افشا آورند و دیگر نسب نامها
دیگر نسب نامها متضمن تصحیح انساب و تصریح اعقاب و نسب نامها
مبین ارتباط و انتساب معتقدان و متلمذان بر سلاسل ارباب احباب
طوبی ام و حسن مآب که سادات اعظام و نقباء کرام و موالی
و مشایخ ذوی الاحترام بخطوط شریف موشح و بتوقیع وقیع موقع
نمایند دیگر کتابه عمارات از مدارس و بقاع الخیرات و معابد و مصالح البرات

مخبرا عن بنایها بخلوص العقاید و الثبات فی ایام السلطان من
سلاطین الزمان و امداد ای خاقان من خواقین الانام و الاوان که خوش
نویسان صفایح صحایف دوران مشابه ارقام زرفام مهر که بر
کتابه رواق زبرجد سپهر مرقوم گردیده باقلام فرخنده فرجام
و ارقام خجسته انجام مرقوم نمایند و مجموع این اصناف بر سه قسم است
قسم اول اقسام انشا که غرض عرض مدعا است و آنرا مقصود
نویسی گویند و در این مرتبه بموداد خیر الکلام ما قل و دل درج مدعا در
طی عبارات اقصر و فقرات مختصر اولی و انسب نظم
سخن بسیار دانی اندکی کن ٭ یکی را صد مکن صد را یکی کن ٭

و این حال متصدیان اعمال و متکفلان امور و اشغال است که
از مسالک اخلاص و مسالک اختصاص فصول حقایق اصول متضمن
عرض آمال و متبین حقایق احوال به نواب بارگاه اعلی و بواب
درگاه معلی خلدت مآثرها علیهم بین الوری نویسند و ارباب حاجات
و اصحاب ملتمسات نیز باید که با حکام و ولات و ارباب خیرات
و مبرات همین قاعده را معمول دارند چه اگر درین صورت طریقه خیر
الکلام مسلوک نباشد محتملست که با کثرت اشتغال سبب اطالت
مقال نظر التفات بر آن نیندازند و حصول مطالب و انجاح
مقاصد و مآرب در خیز توقف ماند قسم دوم آنکه مدعا مختصر

و مقصود مقتصر است لیکن جهت رعایت قدر مکتوب الیه
یا مراعات شان مکتوب الیه با حصول وقع و اعتبار مکتوب فیه در عرض
آمال متصدی اطالت مقال بفنون عبارات و شئون استعارات میشوند
و آنرا عبارت آرایی و سخن پردازی گویند نظم ز بحر کلک صاف
عنبر آمیز ٭ گهر چندانکه بتوانی فرو ریز ٭ قسم سوم آنکه اکابر و
اعیان و اعالی متعینان زمان صانهم الله عن الحدثان نشان جواهر فصاحت
فصاحت نشان را بکتابت مکاتبات و تحریر رقعات و مراسلات با کفاء و
اقران و انصار و اعوان مامور میگردانند و از پیمان مدعا و ایراد مرادی
ساکت میباشند منشی باید که در آن صورت احداث مضمونی که مناسب

حالت طرفین در اعیان ذات و آلیتین شد نموده با بلغ عبارات
و افصح استعارات در حیز بیان در آورد و آنرا سخن آفرین گویند
نظم ز سنگ آید برون یاقوت رخشان ٭ چو دل امثال
لعل و مرجان و این اقسام ثلثه آینه ایست که قوت طبع منشی که درو
منطبع میگردد و نهایت قدرت وی در ایراد این اقسام بمنصه
ظهور میرسد طریق انشا ذات دیر صایب تدبیر و وظیفه نیشی
پاکیزه ضمیر در جمع اقسام مذکوره و مجموع انواع و اصناف
مسفوره آنست که بموادی لسان العاقل و رأی قلبه بمنکام
ایراد انشا و بیان مقصود و مدعا اولا معینی مرور انگیز و مضمونی
لطافت

لطافت
آمیز چون آب روی خوبان گلعذار در غایت لطف و لطافت
و مانند غبار خط عارض یار در نهایت پاکیزگی و نزاکت در سفینه
سر و آینه جهان نمای خاطر در آورد و صورت ترکیب و کیفیت ربط
و ترتیب آنرا سپیل الاجمال با استادان اندیشه و دانای عقل
فراست پیشه درست دارد نظم سخن کان از سر اندیشه ناید ٭
نوشتن را و گفتن را نشاید ٭ سخن سنجیدن آنگه درج کردن ٭
که زر پی سکه نتوان خرج کردن ٭ بعد از آن بکلک خیال و خامه بدایع
نگار امانی و آمال بر صفحه تفکر و صحیفه تدبر مسوده نموده مدرک
متصرفه و مدقق متخیله را از روی صلاح به بازدید و اصلاح آن کارد

انگاه باعداد طبع و استاد فی و امعاد نطق کافی و افی بجواهر زواهر عبارات
فصیحه و درر غرر استعارات ملیحه بر بیاض اظهار و غره غرای بیان و
اشعار نگارد مرج البحرین یلتقیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
عواص خرد غوطه خوران غوطه خوران از لجه بحر طبع و دریای بیان ٭
آرد بکف نقد و دست مراد ٭ با دانه لؤلؤ همه شاخ مرجان ٭ و چون
بعضی از قدمای ارباب انشا و جمعی از اسلاف منشیان بلاغت انتما در صدد
ایراد و بیان آداب این فن فصاحت فن در آمده بعضی ترسلات
مبنی بر مراسلات که غبار آتش محض ترکیب لغات عربی و ترتیب الفاظ
اجنبی است در حیز تحریر و حیطه تسطیر در آورده اند و بر مرور ایام و توالی شهور

واعوام

واعوام بسبب تکرر مقال و تکثر استعمال بمرتبه رسیده و بدرجه کشیده
که منقر طباع گردیده و افهام را کمال ملال بخشیده و جمعی دیگر بعضی
رقعات فرخنده عبارات و مکاتبات رخشنده استعارات هر وقت
از اوقات بارباب درجات و اصحاب مرتبات و کافه اقران و اکفا
بر اوراق صدق و صفا و الواح محبت و وفا انشا و املا فرموده اند مسودات
آنرا از سواد بیاض برده کتابها منشآت و ترسلات مراسلات مرتب
نموده اند لیکن هیچکدام در هیچ یک ازین مصنفات ملتفت بیان صنایع
و محسنات و متوجه ایراد بدایع این فن بلاغت غایات نشده اند تا مبتدی
را بعد از استحضار این مقدمات و اطلاع برین مهمات بصیرت و وقوفی

که مودعه بمعرفت این فن و فصاحت آنست بحصول موصول گردد
بنای علی فلک فقیه داعی و سالک مسالک مساعی را بخاطر فاتر رسید که
ترتیب این رساله بر وجهی که کاشف جمیع این مراتب باشد داده هر یک را
از آداب و محسنات و صنایع و بدایع این فن بلاغت غایات را بتوصیف
و تعریف بیان کند و مثالی بر طبق هر کدام ایراد نماید و بعضی صنایع که
مخترع راقم این صحیفه کثیر البدایع است بخامه اشعار بر صفایح صحایف
اظهار نگارد و بعضی مسودات که قبل از این اوقات در هر باب درست
نموده بود در این ایام فرخنده فرجام از سواد به بیاض برده با بعضی فقرات
مختصره منظومی بر تعریف هر چیز در علی آن درج نماید تا هر طالب را بقدر

استعداد

استعداد و هر جوینده را رغبت افزاید و رشد و رشاد از
موایدان فواید بی پایان رسد و بر صفحات احوال هر شکسته بسته
و وجنات آمال هر پریشان حال لمعه شهود و طلیعه مقصود درخشان
و نور افشان گردد **نظم** فسرده دلان را در آرد بکار ٭ غم
آلودگان را شود غمگسار ٭ نوازش کند سینه خسته را ٭
گشایش دهد کار در بسته را ٭ اگر نا امیدیش گیرد بدست ٭
بدست آورد هر امیدی که هست ٭ **فهرست کتاب** و لهذا ترتیب
این رساله نموده شد بر فاتحه و سه لمعه و خاتمه **فاتحه** در افشای معنی
انشا و بیان صنایع و محسنات و ایمایی باداب این فن بلاغت

غایات لمعهٔ اول در مکاتبات ارباب مراتب و مراسلات
اصحاب مناصب که اشعهٔ سمو مناقبشان از آسمان وفضلنا بعضهم
علی بعض درخشیده و شعشعهٔ علو مراتبشان از سماء ورفع بعضهم
فوق بعض درخشان و نور افشان گردیده لمعهٔ دویم و آن مشتمل است
بر دو منوال منوال اول در ایراد بعضی آیات باهرات قرآنی
و کلمات طیبات تبریزدانی عارف معارف سبحانی علی عرفانی
علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات مناسب حال اشخاص
و متقارن بعضی مضامین خاص که در محل لایق اقتباس از لمعات
نورانی اساس آن نوانند نمود و ابیات مناسب نیز در ذیل آن مذکور ساخته

منوال دویم

منوال دویم در فقرات متفرقه که در حلی رقعات و سایر مکاتبات
بهر گونه تقریبات مندرج توان ساخت مشتمل بر تعاریف اشیا
مما خلق الله رب الارض و رب السماء لمعهٔ سیوم در ایراد رقع
و مکاتبات و احکام و بروات و نجات و دیباچه مجلات محضر ها و وقف
نامجات و غیر ذلک من اصناف الانشاء و فقرات المنشآت منطوی
بر الاف صنایع و محتوی بر اصناف بدایع که در سوابق ایام بجهت
شهور و اعوام بر بعضی از حضرات عظام و مخادیم کرام نوشته
یا جهت نظام مهام و انتظام مرام ایشان بدبنان بیان بر صفایح
صحایف زمان نگاشته بود و درین ولا از سواد بیاض منوط فقد الملک البیاض

نفایس معانی ابکار را بجواهر زواهر عبارات فصیحه و درر غرر
استعارات مبیحه آرایش و پیرایه بسته دارد او را منشی گویند و منشیان
دیوان گردون که از سیاهی شب نیلگون بقلم صنع صانع مکنون خطوط
زرین مهر بر صفایح صحایف سپهر نگارند و بحکم یخرجونهم من الظلمات
الی النور رقعات مرفع ایام از سواد شب غبیر فام بر بیاض روز نورانی
نظام آرند و دیباچه بلاغت و نکته دانی و منشور نامچه فصاحت و شیرین زبانی
او را بطغرای غرای وفضلنا بعضهم علی بعض موشح و مزین دارند
و کسی که التقاط فقرات شیرین نکات و عبارات عنبرین عطرات از منشآت
غواصان بحار معانی و ترسلات ناظمان جواهر زواهر نکته دانی بدستیاری تفکر

وهم دکاری

وهم دکاری تدبر نماید او را ملتقط خوانند تعریف ملتقط والتقاط در
لغت برچیدن است و اگر مربوط ترتیب دهد و مفید مقصود ترکیب نماید
باعتبار ابداع ربط کلمات و انتباط عبارات ابلاغ غایات در عرف عامه
او را انشا گویند اما آداب انشا نزد منشیان فصاحت قرین و نکته دانان
سخن آفرین از امور لازم و اشیاء مستحکم مراعات مرتبه کاتب و مکتوب له و مکتوب الیه است
علی اختلاف مراتبهم بین الخلق فاکهاتهم الله سبحانه ورفع بعضهم فوق
بعض درجات چنانکه در لمعهٔ اول صورت تحریر و صفت تصویر خواهد یافت
و آفتاب بیان اوصاف و القاب هر صنف از اعالی و اواسط و ادانی صفایح
صحایف عقول ارباب الباب و اصحاب رسوم و آداب خواهد تافت دیگر ملاحظه عرف

نقل نموده خاتمه در بعضی امثله و ظرایف و هزلیات و لطایف
موجب نشاط خواطر و مستجلب بسط و انبساط ضمایر مأمول از الطاف
عمیم و مسئول از اعطاف جسیم منشیان دیوان فصاحت و
عبارت آرایان معارک بلاغت آنکه چون بحکم ان الانسان مساوق
السهو والنسیان انسان مساوق سهو و نسیان و متقارب
خطا و خذلان است در مواقع خلل و مواضع زلل بعین عنایت ملاحظه
سازند و بعیون اغراض نظر اعتراض بدان ننمایند بلکه بقلم اصلاح
در اصلاح آن کوشند و نقص و قصور را از ذیل عفو در پوشند و انا الشارع
فی المقصود و الله الموفق فی اتمامه من الله الملک المعبود فاتحه در اقتضای

معنی

معنی انشا و بیان آداب و محسنات و منابع این فن و بلاغت غایات
بدان ایدک الله بمزید الفضل و الاحسان که انشا در لغت
بمعنی خلق و ایجاد و آفریدن صور و مواد است کما قال الله العزیز
الحکیم الذی انشأها اول مرة و هو بکل خلق علیم و منشی بمعنی
موجد و مبدع و مرادف خالق و صانع است و در اصطلاح ارباب
فصاحت و اصحاب بلاغت آن بحذاقت و مهارت بیان و شیرین مقال
سخن فشان که ابداع کلام در رنظام و ایجاد جواهر زواهر فرخنده فرجام
کانهن الیاقوت و المرجان لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان بقوت
ذهن سلیم و فهم و فطانت مستقیم نماید و در مجال افکار عرایس

هر زمان و هر مکان بر وجهی که متضمن مقصود و مفید مدعا باشد یعنی
در هر زمانی از زمنه و در هر مکانی از امکنه آنچه عرف اهل آن زمان
و مصطلح و متعارف میان مقیمان آن مکان باشد بوسیله کلک جواهر
سلک دُرر بیان از بحر بنان و درج بیان بر جواهر بیان و این حقایق
و عرفان باشد تا از نثار و انتشار آن جواهر زواهر و ایثار و اشتهار
آن دُرر غرر فیروزی مآثر ناس را عایت انس و استیناس بحصول موصول
گردد و حکم نامتناهی الهی موید این معانی و مشید ارکان این مبانی است که در هر
از آدمیان بنی آدم جنس ایشان برانگیزانیده و کتب سماوی که حاوی احکام
و محوی حکم مالاکلام است بزبان ایشان برایشان نازل گردانیده کما قال الله

سبحانه و تعالی

سبحانه و تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین
لهم چه بی شایبه اغراق و ادراک این طریق مستلزم تکلیف مالا یطاق
ولا یکلف الله نفسا الا وسعها و شاید که منشی فصاحت و مناد متکلم
بلاغت انتما چون آسایند مقول و مسند و مدیون موثوق معتبره مرشح بر شیخ
اشتهار و موشح بتوشیح اعتبار بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار
انشا و املا نماید الفاظ و عبارات و کلمات و استعارات که موافق عرف عام
و متقارب کلام جمهور خواص و عوام باشد که عمل آن فارسی و عربی و فرس قدیم است
در مطاوی آن مندرج و در فحاوی آن مندمج سازد چه اگر در اثنای این
محل کلام بعرف جمعی خاص سمت تعلق و اختصاص یابد چون مجمعی که عارف

ان عرف بنا شنی وارد کرد و ادراک آن نتوانند نمود و هر چند غایت
دقت نمایند ابواب تحقیق آنرا بکلید نهایت فکرت نتوانند کشود
همچنانکه کاشف استار و عارف اسرار کلید گنجینهٔ عقده کشای مولانا
امیر حسین معمایی که وطن مألوف و مولد معروفش بلدهٔ هرات
صانها الله عن الحدثان و الآفات بوده بانامل افکار ابواب
خزاین اسرار کشوده و معمایی منبر بعرف آن دیار بر لوح اظهار قوم
نموده بسم امیر شیدایان بین بکوی او خاک نشین
شیدای نخست او من بیدل و دین ٭ یار ار گذرد ز کنج دیوار غش
کو جانب شیدای نخستینش بین ٭ از ادای نخستین در ادای

شیدای نخستین طبقهٔ اول از طبقات دیوار کلین اراده کرده
چه دابر بزبان مردم آنجا طبقات دیوار کنگره راست که در بعضی
محال مهره گویند و در دیگر اماکن چینه گویند چون کسی برین اصطلاح
مطلع نباشد حل این معما نتواند نمود و این عقده را به بنان هیچ بیانی
نتواند کشود ای اصل عرف و اصطلاح هر مکان آنچه در دفاتر دیوانیان
وامشده و احکام حکام زمان شایع شده مثل آنکه در ممالک
فارس اصل خراج دیوانی را جمع میگویند و در بعضی از بلاد عراق مثل یزد و نیجه
و در اصفهان کنج میخوانند اهل بازار را در عراق اصناف و در آذربایجان
محترفه میگویند که موافق لغت عربست و قدری معین از زبور در یزد بقصر موسوم

ساخته اند و در اصفهان بحریب و در شیراز به پیمان منشی پروانجات
و محررجات و کاتب مکاتبات و مراسلات را جهت تخصیص
مطالب و تعیین مقاصد و مآرب درج امثال این اصطلاحات در حلی
هر یک از این مذکورات ضروریست که اگر ترک این نماید چون مستلزم
فوت رعایت هر آینه تارک آداب ضروریهٔ انشا و استعلام
آن امری لازم و شیئی مهم است فاما آنچه نه از این قبیل باشد ایراد آن
در استانند و مجلات و احکام و پروانجات خجسته و پسندیده
نیست و آنچه بزبان قلم و بنان بیان ارباب علم و حکم در سوابق زمان
بجریان یافته باشد ایراد باید نمود و زبان بیان و لسان بنان را

تحریر و تقریر آن باید کشود دیگر ملاحظهٔ استعداد مکتوب الیه که بمودای
کلموا الناس علی قدر عقولهم بقدر استعداد هر فرد از افراد و فراخور
علم و رشد هر احدی از آحاد در درج بیان بکلید بنان کشاید و گوهر
رخشنده و جوهر فروزنده نثار و ایثار نماید نظم بتر و هر خرداری بیارا
زدرج دل میاور در شهوار ٭ چو نشناسد رمز و اری صدف را ٭
چه بگشایی به پیش او صدف را ٭ حکایت یکی از شعرا قصیده
غرا و رخشنده نظمی عالم آرا چون حسان جنان بنفحات مدحات معطر
و ماند مطلع مهر تابان به نوافح مناقب روشن و منور ایس تقایس متشر
بجواهر زواهر عبارات فصیحه و حقایق نور انشیش بانوار از ما را استعارات

بود آن طوطی شکرستان فصاحت و عندلیب بوستان
بلاغت در مخزن اسرار بکلید نطق گوهر بار گشود و جواهر زواهر
گوناگون که در خزینهٔ صدر و گنجینهٔ خاطرش مخزون و مکنون بود نثار
آن مجلس علیا و ایثار آن محفل متعالی فرمود انگاه آن قصیده فرح
نقاب که بسان مشکناب بارقام فرخنده فرجام بر بیاض لوح کافور
فام صورت ارتسام یافت بعرض و آن مخزن الاسرار که چون سنبل مشکبار
بر طرف لاله زار بر رقم ریحان و قلم نرگس بوستان سمت تحریر پذیرفته بود بخدمت
آن امیر کشورغنا ات و سرور سریر سالکی و صداقت که بند چنین امیر فارس دل منهج
و ادراک معانی آن نمی توانست نمود و نیز نوشته شد امثلهٔ خواقین

لوح حیات

۳	۲	۱
۱۳	۱۵	۴
۱۷	۱۶	۱۴
۲۳	۲۲	۱۹
۲۹	۲۷	۲۶

لوح وفات

۵	۸	۱۱	۲۰	۲۴
۶	۹	۱۲	۲۱	۲۵
۷	۱۰	۱۸	۲۸	۳۰

نامدار و طغرای غرای سلاطین کامکار شبیه اوراق بنفشه فرنگار
همیشه بهار آراسته و مشابه خطوط زرفام مهر بر صفحهٔ صحیفهٔ سپهر
بطلا و لاجورد پیراسته دید نظم بر بیاض صبحدم خط شعاعی زرفشان
زین خط زرین سپهر لاجوردی زرفشان ب آن کمان نمود که آن
طوطی شکرفشان و عندلیب بوستان از دیوان پادشاه قاآن در گاه
شاهنشاه جهان نشینی مسلم و فرمانی که مترجمان و مرفوع القلم باشد
حاصل نموده و بجهت حصول توشیح طوالع مطالع آن بتوقیع وقیع خاقانی
و تزیین فواتح فوایح آن بترنیت خاتم فیروزی رقم سلطانی نزد وی آمد آن
امیر ساده لوح بر بیان قصیده از آن بیت القصیده جهان و زینت

موشح و مزین بخواهد کرد بدست عزیز اتفاق ترکیب دادن نبود و مقالات
او را بر آن عمل نمود که وزیر را بنوشتن عبارت جایزه مصیبه و بیت موزون کرداند
و از روی تدغیر و مبالغات آن همه افسانه و حکایات بر وزیر میخواند لاجرم
از آن عندلیب بستان حسن کلمات در برابر هر یک از آن تشریفات و تعظیم
هر کدام از آن اغراضات ابلغ و اوضاعات و اصناف تکلفات و تملقات
بمنصه ظهور میرسید تا آخر الامر حقیقت حال و کیفیت احوال بر آن شیرین
زبان شکر مقال واضح و لایح گردید و بلمعه طبیعه تحقیق بر فضای فکر دقیقش
درخشید که این دریای شاهوار و گوهرهای آبدار فراخور گوش هوش
شاهان ملک وقار و پادشاهان فلک اقتدار بوده و آن خواص بحور حقایق

و دقایق

و معانی در درج جواهر فشان در غیر موقع به بنا پسان کشوده **نظم** بیاز از هنر
آن گوهر بی باش ❊ شناسای متاع و گوهر باش ❊ برون آور ز دریا
در و مرجان ز سنگ و کوه هم یاقوت رخشان ❊ ولیکن زین میانه
در شهوار ❊ برای گوش شاهنشه نگهدار ❊ شهنشاهی که داند گوهر
خویش ❊ نهد گوهر فراز افسر خویش ❊ مر آن گوهر بسنگ ناخن دمند ❊
شکست گوهر ادراک بیند ❊ **صفات منشی** و مستی باید که منشی عالم
و قانون عربیت
علم لغت و فن عربیت باشد و اصطلاحات ارباب علوم و مصطلحات
اصحاب قواعد و رسوم مثل محاسبان و علما و مهندسان و حکما و منجمان و شعرا
و نویسندگان و اطبا و سایر اصناف برایاد داند چه وقوف برین مقدمات در بعضی

مقامات

مقامات از لوازم و ضروریات و ایراد آن در بعضی اوقات از محسنات و
مستحسنات این فن بدایع آیات است و هر گاه منشی واقف بر قواعد و آداب
ارباب شرع و در حساب بنا شد بحکم **لا یتم الا بالتعلم** شروط شرعی و قیود
حسابی که از متممات مآرب و مقدمات حصول مقاصد و مطالب است
در طی احکام و پروانجات و اسایتید و مجلات درج نتواند نمود و
چون علم لغت و فن عربیت نداند بر حسب **لا خیر فی القول بلا تکمیل**
به اقتباس آیات و عبارات و ایراد کلمات طیبات معجز سمات در
درج بیان بکلید لسان نتواند کشود **نظم** هنر در کار کشور اقتباس
شاهان ❊ مرصع سازد از لعل درخشان ❊ چو رنگ لعل از مرجان سنداند ❊

چه سازش

چه سازش بر سر افسر نشاند ❊ و نیز هر گاه که اصطلاح و رسوم ارباب
فنون و علوم نداند مشکل ترکیب عبارات و ترتیب فقرات استعاره باصطلاحات
ایشان که از محسنات این فن بدایع نشان است و بعد از این بیان خواهد شد نتواند
نمود و منشیان فصاحت نشان سه صنف اند یکی صاحب بنان که عبارات
دلکش و استعارات خاطر آرا به بنان اقلام بخش انجام که وارقام فرخنده فرجام بلوح
تحریر می نگارد و دیگری صاحب بیان که حکایات دلپذیر و محاورات لطافت آمیز
بنطق جوهر فشان و منطق بلاغت نشان در حیز تقریر می آورد و دیگری صاحب
بنان و بیان هر دو که تحریرش بفصاحت کلمات آراسته و هم تقریرش ببلاغت
عبارات پیراسته بهار روزگار بارقام عنبر فام تحریر او معطر و خسار لیل و نهار بجواهر

زواهر تقریر و لیلی بیرا و باز چیست و نیز بوسه است **امخنا** انشا و عمدهٔ
آن نزد طوطیان شیرین زبان و عندلیبان هزاردستان سلاست
و عبارت و سنجیدگی سخن از روی فصاحت و بلاغت و ملاحظه قرب مخارج و
حروف و استعمال الفاظ مانوسه که موجب عدم شفر و مستجلب انبساط طبایع ارباب
تفکر و اصحاب تبرا است دیگر **تسجیع** که التزام مراعات سجع است و سجع در لغت
در در گوش کشیدن است و در این مقام مراد ایراد الفاظ موازنه است مقید بحرف
روی در اواخر فقرتین یا فقرات متشابه قوافی اشعار و ابیات و باید که هر فقرهٔ
مسجع در لفظ و عبارت متساوی و متوازی یکدیگر باشند و اگر احیانا فقرهٔ بچند حرف
یا چند لفظ اطول واقع شود آنرا فقرهٔ اخیر سازند چه در مرتبه از مراتب ترقی از ابتدا

بانتها

بانتها مطلوب است و همچنین که قافیه آیینه شعر است که لطیفه مقصود در رو پرتو
می اندازد و شاعر در بدو حال و ابتدای ادای مقال این آیینه را منظور نظر
می سازد آنگاه مضمون مناسب آن در آیینه جان و مرآت جنان می منعکس و
منطبع میگردد که اگر قافیه را بخاطر در نیاورده ایراد مضمون و عبارت نماید
بی شبهه آن قافیه ناچسپان و غیر متمم مضمون خواهد بود سجع انشا نیز همین حال دارد
که اگر منشی قبل از ایراد مضمون و عبارت تخیل سجع نماید سجعی که در آخر بخاطر آورد
متمم آن کلام نخواهد بود و می باید که سجع متمم کلام و محل فرود آوردن
و اتمام آن باشد **مثل** آتش فراق و نیران افتراق که ضرام غرام برافروخته
اشتعال و التهاب آن دل حیران و جان ناتوان را سوخته و گاه در اواخر

فقرتین بعد از سجع لفظی دیگر بر سبیل تکرار سمت تذکار می یابد شبیه
ردیف شعر که بعد از قافیه مکرر آنرا مذکور میشود و نزد ارباب انشا موسوم به ایتمه نشده
مثل سوسن بزبان چو تیغ بران توحید خدای سبحان آغاز کرد و غنچه
دلشکسته بسان پسته خندان دهان بمدح و ثنای خدایگان زمان باز کرد و گاه
باشد که ایراد لفظ مذکور در یکی از فقرتین واقع شود **مثل** اشتیاق بدریافت
ملاقات فایض البرکات از حیز بیان بیرون و از هر چه اندیشه احاطهٔ آن تواند
نمود زیاده و افزونست و هرگاه حروف اواخر کلمتین یا کلمات نیز بر یک وجه باشد
آنرا هم سجع گویند دیگر **ترصیع** که در لغت جوهر در زر نشانیدن و در این مقام
مراد ایراد نظایر فقرهٔ اولی است در فقرهٔ ثانیه اگر نظایر مسجع باشند ترصیع تام است

والا ناقص

والا ناقص و هرگاه ایراد جمیع فقرات بر یک وجه باشد داخل صنایع اوست در لمعهٔ
سوم سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی **مثل** ترصیع تام نواب کامیاب
شاه فلک سپاه و حجاب معلی جناب پادشاه فلک بارگاه که هر درج ولایت
و امامت اختر برج هدایت و کرامت **مثل** ترصیع ناقص دعایی مستدعی دوام ایام
دولت روز افزون و شاهی مستدیم از دیاد مواد حشمت ابد مصون مشعر الاعتاب
و داد و منشعب از نهایت اعتقاد تحفهٔ مجلس عالی و هدیهٔ محفل متعالی میگرداند دیگر بوعایت
بواعث انشا هلال و آن در لغت به بلندی رفتن است برای حسن هلال و در این مقام
مراد التزام الفاظ و عبارات و کلمات و استعارات که بلفظ یا معنی مناسب حال کاتب یا مکتوب الیه
یا مکتوب الیه یا اصل مقصود و مدعا باشد **مثل** مناسب طلب ایستاده سوار کرم

روی مهر برای بخش پایه سپهر عنانی از قوس قزح سازد و رماح زرفام
فرخنده فرجام از خطوط شعاع کثیر الانتفاع در زرمگاه ایام و روزگار خجسته
انجام برافرازد علی الدوام زمام توسن روزگار و عنان طبق تیز رفتار لیل
و نهار بکف اختیار و بر اقتدار آن گردون وقار خورشید اشتهار باد جرمه
آن شهسوار مضمار انا منذرکم علی کل قوم ناد دیگر تشبیه و آن مراعات
نسبه قریبه است میانه مشبه و مشبه به شد تعطش به تقبیل تراب ظفر انتساب
اقدام فرخنده فرجام از قبیل شوق تشنه به آب و اشتیاق ذره با آفتاب است
نظم تشنه را شوق آب جوی باشد انجنام بخاک پای شما مثال دیگر نامه
نامدار که برای خامه بدایع نگار بنام این ذره خاک رو قطره بیمقدار

اوم

مرقوم قلم ایزد ذات رقم شد بود کما تهوی الفراش الی النار از آسمان
عز و علا شرف نزول عز ورود نمود نظم نامه اش بیخود و تر کرده آن محبوب
دل کرد جا چنین استخوان پهلوی پهلوی دل مثال دیگر خورشید و قامت
دلجوی یار که دل بیمار زار به آب دیده گوهر بار پرورش داده الف وار در میان
جان جلیس کرده و ما فاکرفته نظم بیاد قامت سروی ز گلزار نشاندم در
میان جان الف وار دیگر اقتباس نورانی اساس که در لغت روشنی
نمودار گردیدن است و خود از ارباب این فن مقصود آنست که بملاحظت آیات قرآنی و انتخاب
کلمات فرقانی که بر وفق کانهن الیاقوت والمرجان علیه ثبت این نظام
و لاجان محذورات و حجاب غیب و عرایس تقابس سراپرده لاریب است انتقاء بالاتقه

کلمات عبارات شیرین نکات را منور و بمناسبت پسندیده سر استان احتمالات
بلاغت خاتمت المعطر و معنبر ساخته و هر دو از آیات نورانی آیات صحیحه
خیر البوری صلوا علیه و سلموا تسلیما و خورشید آثار اعلام فرجام
فرخنده فرجام کلام در انتظام منشیان دیوان الافتا و صدر نشینان
ایوان قال الله تعالی علیه ابراهیم یعنی ائمه هدا علیهم التحیه و الثنا که حکم
کلام الملوک ملوک الکلام هر فقره آن مطلع اسرار دیوان کاتب
و هر حرف از آن شاهد بیت از قصاید مقاصد و آمال در فصاحت بیان و میدان
حقایق و عرفان بر افرازند الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ایه ادعوا
و الیه تاب نظم زهی کلام تو مخزن هدایت و حکمت مثل زهی

پیام تو عین عنایت و رحمت کشد کمند کلام تو اهل عرفان را رشوه
ز از خسارت لکلش جمیعت چنین که خورشید تابان و شعاع
آفتاب درخشان بیان آن در غایت وضوح و ایضاح کمشکوة فیها مصباح
در مشکات این فقرات فصیحه و مرآت این استعارات ملیحه تا بر حقیقی ذهن سلیم و
مقتفی فهم و فطانت مستقیم بحکم و جعل الشمس سراجا انتکوا فیه سبلا فجاجا
روشن شود طریق هدایت و آداب سلوک و ادراک را و هدایت اهتمام و رفقه بجانب
العاقل کفی الاشاره و در این باب احتیاج بشمایل دیگر نیست چه بر وفق ثم جعلنا
الشمس علیه دلیلا آفتاب همین اقتباس قرآنی اساس را استنباطی
در عین اضافت و نهایت روشنی است و ذلک حق عن الاظهار کادر ثیا

اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم سبیل الهلکات

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرموده
انا نسر مطلقه علی محمد

يصيبكم ولم تمسسه نار نظم نغمهٔ در مدح کلک مبارکش در کشید

آیت ایمنت ما اکوش و شوش انجا شنید دیگر استعاره که در لغت

بعاریه گرفتن و در اینمقام از ابراد الفاظیست که واضع برای معانی مخصوصه وضع نموده

و در غیر ان بمناسبتی از مناسبات قریبه یا بعیده استعمال نمایند و شرط است

که الفاظ مستعار قطع نظر از ینمقام بیکدیگر مربوط و موافق عرف عام باشد و لفظهایی

که الفاظ مستعار جهت او بعاریت گرفته شده و بدو مضاف و منسوب گردیده نیز قطع

نظر از این استعارات بر اسهم مربوط و مفید معنی باشد و مجموع این هر دو با یکدیگر ربط تمام

و ارتباط کلام داشته باشد مثال موافق شرط مذکور لایزال نهال گلزار اقبال و

شاخسار جوهر پیرا افضال آن کریم الخصال عدیم المثال مظهر آثار جود و مکرمت و ایثار

آثار داد و مرحمت باد رجا واثق و امل صادق است که همواره بر دوستان شکسته

بال سایهٔ شاخسار کثیر البرکات اقلام افادت انجام که منبع زلال حیات و چشمهٔ خورشید

نجات بسر سبز و شاداب نماید و دایم الاوقات نسیم ابواب مکاتبات و مراسلات مامل

افادات و لمادی افاضات که کلید خزاین معارف و اقالید دفاین عوارف فرمایند صدقه

جود بنور مرحمت آن آفتاب تابان منور و حدیقهٔ وجود بنور مکرمت آن بوستان احسان

معطر باد بمحمد و آله الامجاد مثال دیگر که غزلی ظاهر الادب طاهر الحسب در طی عرضیهٔ

ثنای و عرضه داشت مقرب بارگاه پادشاهی بخلاف شرط مذکور باستعاره اقدام نموده

و زبان بیان بادایی که غیر مرغوب طبیعت گشوده نهال گلستان حالت شاخسار

بوستان سلطنت شاهنشاهی که از شعلهٔ تیغ آتشبار نصرت عالات ظفر کردار و برق خنجر گوهر

دار معاونت مجاهدان نصرت آثار سرسبز و میراب باد اکنون در ینمقام الفاظ مستعار

نهال گلستان و شاخسار بوستان است که مضاف و منسوب بدولت شاهنشاهی سلطنت

شده و شعلهٔ تیغ آتش بار و برق خنجر گوهر دار که نسبت و اضافه بنصرت خانیان ظفر کردار

و معاونت مجاهدان نصرت آثار یافته و شعلهٔ تیغ که همیشه سرسبز و میراب باد

هرگاه الفاظ مستعار را قطع نظر از منسوب الیها منظور دارند این عبارت بحصول موصول

خواهد شد که نهال گلستان و شاخسار بوستان از شعلهٔ تیغ آتشبار و برق خنجر گوهر دار

سرسبز و میراب باد و نسبت سرسبزی نهال بشعلهٔ آتش و برق خنجر نهایت بعید

و غیر واقع و مخالف عرف عام است بلی در مقامی که ایامی تو ادیب ایمن شده بشر

که بود اسیر من النار الا خضرارا ذهن منتقل بحکایت آن درخت و آن آتش شود

ایراد آن مستقیم توان نمود و آن وادی دیگر است که نسبتی سرسبزی و میراب باد

همچنانچه بصفت تجاهل عارف داشته نظم این نهال وادی ایمن بود باشاخ

گل کاتش در شاخ سبز در چمن آمد پدید و هرگاه در جمیع فقرات التزام عبارات

لازم الاستعارات نمایند از زمرهٔ صنایع و جمیع بدایع خواهد بود دیگر کنایه

که در کتابت از محسنات موکده است و هر چند دعاء نام مکتوب الیه و مکتوب الیه

بکنایه و تضمین و التزام استدلال و منظوم شود بعد از این از آن انسب

و اقرب نخواهد بود مثال دیگر متضمن اسم مکتوب الیه اللهم کما جعلته نجما

فی فلک الافادة و الافاضة و الدین محمود اعوارفه بمیامن العوارف فی مواقف

الصدق و الیقین فابد ظلال جلاله لاعلاء اعلام العلوم الی یوم الدین و خلد جلال

افضاله لاثیار الفوائل والافاضل بین الموقنین مثال دیگر متضمن
طلب کتاب کنایه چون دل محبت منزل که سفینهٔ ودلهٔ و صحیفهٔ صدق و صداقت
کرشت و بار رقم ملال بر دکشیده و از ظلمت کدورت روزگار بغایت تیره
و تار کردیده مامول از لطف عمیم و مسئول از صنع کریم چنانست که آن صحیفهٔ
زرنگار مهر آثار که بچو صفحهٔ رخسار گلرخان لاله عذار بخط مشکبار وصف الحال
این پریشان روزگار بیان می نماید و آن لوح کافور فام که بلسان بیان دیده
محبان مستهام نقطهٔ خال عنبر مثال رخسار یار بشکل مردم دیدهٔ کوهر آور و چهره نمیکشاید
همچو اوراق گلزار فام غبرفام سنبل بستان ارادت و گلستان دوستی
و صداقت این بلبل گلشن وفا و عندلیب چمن صدق و صفا مصحوب شمال و صبا

اتحاف

اتحاف و ابدا نماید تا حدقهٔ اخلاص از پیاض مهر آساش منور و حدیقهٔ اختصاص از
سواد مشک آساش معطر کردد نظم اوراق گلرخ چمن بکر رنگ برنگ ٭ کز آینه
دلش ز ظلمت زنگ ٭ صبحست مگر که کرکند همنفسی ٭ چون غنچه ازو شکفته
کردد دل تنگ ٭ مثال دیگر کنایه از ورود نامه نظم ز گلزار فردوس آمد
گلی ٭ بسر منزل بینوا بلبلی ٭ غنچه پیچیده ظاهرش بر قرار سنبل تر آراسته
و نافه بسته باطنش بخطی از مشک ختن پیراسته مثال خط ارادت و گلگلزار فرح و دل
شاد بین بندهٔ شرمندهٔ غمزده و درمانده رسید چون فتح نمودم از فواتح فوایح آن
نسایم شمایم مراحم بیکران بمشام جان ناتوان وزید و چون سرش را کشودم از
نفحات عبارات عنبرین عطرات آن دل حیران بیسامان غنچهٔ بوستان شکفته و فرحان

کردید نظم آمد مرغ عیدک گلی در منقار ٭ بر دوش خطی از سنبل تر کرده نثار ٭
مضمون خط آنکه ای خزان دیده چشم ٭ خوش باش که از تو یاد کرد ابر بهار ٭
مثال دیگر کنایه از طلب کندم عرضه میدارد که دانهٔ که آدم در مزرع آرزو کاشته
و حاصل آن حرمان از روضهٔ رضوان برداشته چون قوت بدن و قوت مخ دل است
لاجرم دل حیران را از حصول آن غایت اطمینان حاصل است و در جست و جوی شاقه
بر خاکم و از غم فراقش چهره زرد و سینه چاکم نظم هر که او همرنگ یار خویش
نیست ٭ عشق او جز رنگ و بویی بیش نیست ٭ اگر جوی از ترحم بظهور آورند
و به نثار و ایثار آن تخم محبتی در خیابان جنان و مزرعهٔ دل ناتوان کارند حاصل آن
کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ رفع واخذ

نوازند و ذکر

خواهند فرمود و منافع آن بروزگار سعادت آثار واصل و متواصل خواهد بود
مثال دیگر متضمن طلب زر مسرت اثر که کنایه و توشیحا سمت تحریر یافته زهی جود
و اقتدار اگر آن نقد تمام عیار که بسکهٔ اعتبار رسیده و بر صفحهٔ روزگار و کتابهٔ این
رواق زرنگار نام نامیش بآیین صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ موشح
کردیده مهر وار بذل و ایثار فرمایند دیگر اشواق و آن غایت مبالغه است در بیان محکایت
اشتیاق و شکایت آلام افتراق و امثال آن مثال در محنت آلام دور و شدت ایام
مهجوری از درد فراق و محنت افتراق آب دیدهٔ پر غمل و آتش دل محبوس بر لبه رسیده
و بر تبه کشیده نظم کاشتیم از چشم اگر بردارم و دست از دهان ٭ پر شود از
اشک و آه من زمین و آسمان ٭ مثال در بیان آرزومندی نایرهٔ اشتیاق و آنچنان

سمت اشتعال و التهاب یافته و فروغ نور اشراق آن چنان در جنان جنان
و در خلوت سرای جان ناتوان تافته که در هر سر موی بسان زبانهٔ شمع زبانی
در بیان اظهار آن بر کشیده و در هر ذره از ذرات وجود ام لمعهٔ از وفور ظهور آن
درخشان و نور افشان گردیده نظم شوقت بکلی همه ذرات وجود ام شکافته
زین نیست که پی شوق تمامیست دیگر تفنن عجیب ترین که مراد از ایراد فقرات
و عبارات مختلف اللفظ و المعنی است جهت تاکید معانی المراد و تشریح مبانی و داد
و غیر آن مثل کتب مصنف و خطب مسجع مطلب کی قلم زده کلک بر فیض آثار
و نگاشته خامهٔ بدایع نگار آن نهایت بیستان آمد و شاخسار گلستان فضل
و افضال شده بعد ذرا حسن الدین و ایمن اوان بسان آیات بینات قرآنی

وکلمات

وکلمات طیبات فرقانی از سماء احسان و آسمان امتنان عز هبوط و شرف
نزول ورود نمود و پیش گاه فیوض اساس همچو آفتاب و شمسه خورشید جهانتاب
دیده دیده و چشم امید ستاصدق و محبان موافق را نور و سنا و غایت ضو
و ضیا بخشید و سواد عنبر ساش مانند مشکین و نافه سنبل نقاب خاطر دل حزین و
سراچه خاطر اندوکین را که سر منزل مهر و وفا و ارامگاه صدق و صفا معطر و معنبر
گردانیده نظم بوی طرایف کتاب مکی سنبل تر است یا از نسیم روضهٔ رضوان معطر است
هیچگاه در جمیع فقرات این ایراد تفنن عبارات نموده شود از جمله مصنف بدایع و زبدهٔ بدایع خود
یعنی دیگر ایراد مسجع که بعد از هر فقره از فقرات مسجع و عبارات مرصع فقرهٔ
افقر و عبارتی مختصر بلفظ مسجع بسیع دیگر ایراد نموده که فقرات اخری تاکید فقرات اولی نماید

مثنوی در دور پادشاه ملک تمکین و شهنشاه شریعت آیین بخشیم بر چمار گلزار جان
لاله عذار بر صفحهٔ روزگار و عارض بسیار و نهار هیچ دیده خمار نشین و آن نیز از عین
بهاری و بخشاد بر عنای گلی که با گیسوی مشکفام چون سنبل لاله ساغر آتش فشان ساغر جان
بر طرف باغ و بستان کشیده کسی را چه از باده ارغوانی افروخته نگردیده و آن
هم سر در پیش افکنده از غایت شرمساری و بعد از بلبل مست شوریده که جام العراق آغنچه
در صحن چمن چیده و نغمهای مستانه و فریادهای پنجگانه در بزم روزگار و چمن انجم لیل
و نهار از دل زار و جان بیمار کشیده آواز مستانه و آوازه میخوار انگوش هوش هیچ آفرید
از آنها و زمان وفور از ایراد و دوران نرسیده و آن نیز خصایص الم دیده از هر سر خاک
دیگر تاکید المدح بما یشبه الذم که غرض تاکید مدح آفاق باد اسی که مشابه ذم است مودا

مجرد

مجرد

میکرد و مثنوی رویش آفتابی درخشان آمایزد ال و رایش خورشیدی نور افشان
لیکن در عین کمال لطف و مشک ختن لیکن پر پیچ و تاب و گیسوی او سنبل چمن و لی
عنبر نقاب دیگر طرد العکس بطریق تشبیه که الفاظ مشبه به را مطرد و منعکس سازند
مثنوی برق حشر چون جام برق آتش آهنگ و غمام الغاش همچون الغام
غمام سپید رنگ آسمان قدر شرچون قدر آسمان پیرون از ادراک اوهام و سپهر سرش
چون سر سپهر افزون از مدارک افهام عمان جودش همچون جود عمان بیکران و نیسان
احسانش همچو احسان نیسان بیحد و پایان مثنوی دیگر گلزار رویش همچو روی گلزار آتش نهاد
و سرو قدش همچون قد سرو از بار غم آزاد سنبل خطش همچون خط سنبل مشکبار و
نرگس چشمش همچون چشم نرگس مدام در عین خمار غنچه دهانش همچون دهان غنچه لعل پر نور

و هلال ابرویش همچو ابروی هلال پیوسته منظور اهل نظر **مثال دیگر** در فصل
بهار نوروز و نوبهار که گلستان با شکوفه آراسته و باغ و بوستان با سمن و سمن پیراسته
بود و در چشم دوستان آسمان چون بوستان و بوستان چون آسمان می نمود
نظم شد بهار از سنبل و نسرین بچشم دوستان ٭ بوستان چون آسمان و آسمان
چون بوستان ٭ دیگر **تجاهل العارفین** که عالم عارف در تشبیه و اغراق بتجاهل
از شیئی معلوم معروف جهت اظهار غایت مبالغه میکند و آن معلوم معروف را
که نهایت مشابهت و غایت مناسبت با شیء متعدده دارد علی سبیل التردید بدان
اشیا تشبیه و تعریف می نماید **مثال** مفاوضه نامی و ملاطفه گرامی در احسن اوقات
و انعم ساعات وارد و متواتر گردید دیده دید از غایت وداد و نهایت اتحاد در مشاهده

بیاض و سواد آن صحیفه صدق و سداد خویش را عین آن و عین آنرا عین خویش دیده خود
میچکر گردید که این ورقیست از سمن و گل که بر قرص ریحان و سنبل آراسته یا چهره گل رخیست لاله
عذار که بخط مشکبار عنبر نگار پیراسته خضریست زنده که بخش که در کنار سبزه زار از آب
حیات سر برزده یا غبار خط عباریست که دست قدرت از قلم صوبر و قرص قمر تحریر کرده
نظم این سبزه بروی لاله چون سنبل تر ٭ خضریست که آب زندگی بر زده سر ٭
با خط غبار از قلم موی نوشت ٭ بر قرص قمر زنازکی دست قدر ٭ تا مردم دیده جهان
گردیده بنقطه خط فرش که پاخلل و خطا جایست از مشک ختن و خط نظر نموده در
حیرت و سرگردانی بروی خویش گشوده که این خالیست عنبر مثال از آن جمال با کمال
فرخنده فال مشکبار و عنبر سایا برگ بنفشه ایست بر ورق نسرین و صفحه یاسمن سنبل

آیین و غالیه آسا **نظم** این خار جمال یار یا مشک ز خطاست ٭ یا برگ
بنفشه از گلزار وفاست ٭ یا مردمک دیده من هم رخ دوست ٭ چیزان کال
و نهایت و بر نسبت خود ول بتقاضای قدرت و صنع خداست ٭ دیگر **تنسیق الصفات** که صفات ممدوح یا مکتوب الیه
بالسویه باشد تازه تا هفت روز از عفران
زایند زوفای خشک ده زعفران
شکر سفید مثل هر از نرم کوبیده روز
حرشقاق آن تناول نمایند و روز
با طبیخ بادام تلخ بشویند و سه روز
حلتیت و سیر و آب انار شیرین با
سرخ خیار میکوفته بشوند دیگر در
حاصل کوزه نوشیده کنند شطیح
در سرکه و سه جوش داده شده
با آب او ترکه خیار از یا جم بر روی
بر شد غره که در سبع کون کونه
عدیل نماز و گندش زعفران روناس
مرصاف مصطفی بالسویه با آب پیاز طلا کنند
مثال حیدر شجاعت حاتم سخاوت شیر خصال سلیمان حشمت نوشیروان
معدلت شاهان مثال عرش سریر گردون نظیر ثریا منزلت جمجاه ملک سپاه فلک بارگاه
کیوان مرتبت **مثال** دیگر گلرخی لاله روی آتش خوی گرم رفتار پسته دهان ابرو
کمان شیرین زبان شکر گفتار **نظم** ز آن غالیه بوی تذرو کبک خرامش گل همیشه
بهاری همیشه تا مش ٭ دیگر **ایهام** که در لغت در وهم انداختن و درین مقام

مراد ایراد الفاظیست که معنیین و ذو معنیین که از آن معنیین معنی بعید مقصود
باشد **مثال** در بسر هلاک بیمار افتاده بودم که آن یار گلعذار همچون عزم
بسر آمد و در گوشه تنهایی شکسته نشسته بودم که آن نهال گلزار
آمد مانند نخلی بر آمد **نظم** مرده بودم بر سرم آن سرو ناز آمد دگر ٭ زنده گردیدم که عمر رفته
باز آمد دگر ٭ دیگر **لف و نشر** که لف در لغت پیچیدن و نشر پاشیدن است و در
مقام مراد آنست که بعضی الفاظ را ذکر نمایند و معانی یا صفات آنرا بعد از آن بیاورند
یا کنایه مبین و مذکور سازند و آن بر خود نوعست مرتب و غیر مرتب **لف و**
نشر مرتب آنست که بهر ترتیبی که الفاظ مذکور شده باشد بهمان ترتیب معانی و اوصاف آن
مبین و مذکور گردد **مثال** برای چشم پر خمار و گیسوی عنبر بار و رخسار گلفام آن

لاله عذار نرگس مخمور کرده و سنبل از حسد بر خود پیچیده و گل از شوق
پیرهن بر تن دریده نظم نسیم زیبق بیان بیانش سنگ را لاله و لاله را شقایق
و نرگس را تر خالد بنفشه گون تن و پیرهنش و نسرین و سمن بنفشه
در نیلوفر اما لطافت شعر غیر مرتب آنست که بغیر ترتیب الفاظ او صاف و معانی
مبین و مذکور گردد مثلث در آتشفروز اقوال آن گل گلزار امانی و آن در دانه
عشق آن تازه نهال بستان حسن و جمال دوستان را بلبلان سرو چمن
پاک در گل و جان نوا مشتاق لاله باغ و اخبر دل است و انتقیم و منظومات بیشتر واقع
میشود چه کاهست که بسبب مراعات وزن شعری از مسلک ترتیب ساقط
میگردد و ایزاد آن لازم می آید همچنانکه گفته شد نظم دانست خصوصا دزد آن گر
کیسو

کیسو چو مشک چین و خطا و اگر مرغل و سنبل دو چشم نرگس شهلا
دیگر درج ابیات در روح فقرات و علی عبارات کثیر الاستعارات و آن بر سه نوع است
نوع اول که نظم و نثر هر دو بیتا به یک اجمل باشند مثلث شوخت و دوری مهجور
و صورت مهجوری غرور از بجایی رسیده و بنهایتی کشیده نثر که گرد نامه
در رو دل نویسم شود گلگون ز آب دیده نامه و گر با خامه سوز سینه گویم
علم پر دن زند آتش ز خامه سیاه نامه در سر بیابان و لو قل الا نوم الیه
نوع دوم که نظم و نثر هر کدام بر اسه مجرد باشند لیکن یکی در معنی مجرد و موکد
آن دیگری مثلث مثلث آنکه نظم مجرد و موکد معنی نثر مثلا شوق و شعف بدریافت
سعادت خدمت و وصال مواصلت آن ده از حد بیان و تقریر قلم شکسته زبان

و بر مرآت ادراک منیر و جام جهانما ضمیر خورشید نظیر آن
صیقل آینه روح چون حال دل مجروح واضح و لایح خواهد بود لاجرم بشرح
و اظهار آن زبان بیان نباید گشود نظم شوق تو بتو از حد بیان پرداخت
وز هر چه قلم شرح دهد افزون است از حال دل خویش خبر منی چه
دهم در خدمت تست دل تو دانی چونست مثلث آنکه نثر مجرد و موکد معنی
نظم باشد نظم خبر مقدم عیسی نفس دلدار نسیم که توان کرد بخاک
قدمش جان تسلیم نسیمی از بهشت جان و جنان وزید و خبر
مسرت اثر مقدم آن حضرت قدم عیسی دم بسمع جمع جانبخش سعیدان
بادیه هجران و آتش نشان تاویه حرمان رساند جای آن دارد که دل نقد جان

و دیده

و دیده در پای مبارکشان بیاشیش فشاند چه اگر مژده قدومش از تن بیجان
میستاند لیک نسیم لطفش از تاریکی روح را مهد جاهلیت بدر و هاوا
بسر چشمه حیات جاودان میرساند نظم بدین مژده که جان فشانم روانست
که این مژده آسایش جان ماست مثلث نوع سیم که چند ابیات مناسبتی از
مناسبات لفظی یا معنوی قریبا او بعیدا منظوم باشد نظم سلام الله
ما فاح النسیم علی من نفحه قلبی مقیم سلام محبت انجام مودت
فرجام که از نسایم شمایم آن مشام جان معطر و از فوایح فواتح آن جنان
جنان تازه و تر گردد و مهدی میدارد و حفاوت نعمت الله تعالی که بصیغه
یاد آن گل گلبن وداد و لا یزال متذکر حسن خصال آن مدیم المشاهد بوده و هست

نظم ز نظر اگرچه دور شب و روز در حضورست ز وصال شربتم
ده که بسوختم ز دوری دیگر مراعات مناسبات و آن بر چهار قسم است
قسم اول در مراعات مناسبات زمانی مثلاً مناسب فصل بهار امید
که درین بهار عنبر بار و نوبهار فیض آثار که چمن سبزه خیز و درخت ورم
ریز و باصبا مشکبیز و جعد سنبل غالیه آمیز است از باران احسان احسان سبزه
امید دمیده و نسیم اقبال از بستان افضال او وزیده غنچه دل حزین و خاطر
اندوهگین شکفته گردد و منتظران که چشم انتظار شکوفه وار در شاه راه اصلاح
سفید گشته بنفشه وصال آن گل گلبن امانی و امان مشام جان معطر
و جنان جنان تازه و تر گردد نظم در موسم نوروز زبان شد همه پند
در آمدنت

بر شبی آن آفتاب فرخ پی آب خرم و شاداب شود نظم دور از تو بجای خود بسی
حیرانم وز دوری هجرت علیل آمد جانم گر جرعه ده ز وصل و گر از دگر
در این بادیه سرگردانم مناسب فصل پاییز در این فصل پاییز که مرغ سحر خیز
در فراق نوروسان چمن اشک ریزد دلها از سردی هوا از اندوه بیمار
آسا در پرهیز است چمن ژاله هوا کرده و تب لرزه رو بهر و سنبل بنفشه آورده اوراق
گل و دفتر نیلوفر بیلان مرقع ریحان و سنبل از هم ریخته و برگهای خزان
همچو رنگ عاشقان و اشک مشتاقان در یکدیگر آمیخته باغ علیتم پای هوا و درخت
بختم پا برگ و نوا است امید که نرگس بر خمار آن گل بیشه بهار نظر کیمیا اثر
که سرمایه سیم و زر است بجمال این بهار بر زر کار اندازد و بنفشه مطفش

بر

و ز آمدنت

ورنه آمدنت بستان لاله و نیز کشته در خزان زرد و همه چشم و
اندر ره انتظار گردن سفید مناسب فصل تابستان اکنون که آب
گرما و حدت حرارت هوا آفتاب عالمتاب و خورشید گردون جناب فراز چرخ برین و
اوج فلک چهارمین در سمت الراس جای کرده و چرخ دل پرور که دور از آن خاک
در دهی و از دریا بر کنار افتاده در این بادیه بحران و حضیض هاویه حرمان آتش فراق
و تاب تب افتراق چگونه بسر برد نظم این روز قیامت است یا روز فراق و آن آتش
نور خشت یا سوز فراق امید که بحکم وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا زلال وصال
آن منبع کمال و سرچشمه فضل و افضال که بود وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ همه را زنده کند
از آن آب حیات حاصل است بزودی بکام دل فایز و فایض گردد و جان حزین و خاطر اندوهگین

میسازم مهنا افضال بوده امانی و آمال کشیده و خشم امید را از آن گلزار انوار
ارباب بصایر روشن و منور سازد بهار اقبال و دوام افضال آن گل گلزار بقا و
شاخسار جوپیار وفا از باد خزان مصون و از سرما زیان و نقصان همیشه محفوظ
و مامون باد بمحمد و آله الامجاد مناسب فصل زمستان حالا که از سلوت
سرما و شدت برودت هوا آسمان سنجاب سحاب پوشیده و کوه در زیر طاق فاقه
چسپیده زمهریر در زیر کره نار جای کرده و آفتاب از اوج روی بحضیض
آورده بخار از هجوم لشکر شتا در زیر زمین گریخته و از سردی دم بدم
آب از دیده گردون ریخته برق از زیر دم سرد بهاجسته و دراز شب لشکر
زمین مهر بر پای خویش بسته من جزیره بادل اندوهگین و درین بیت الحزن و کلبه

ایمن اندوه و محن هیچ مرا در نفس و ما تلخ نجد کرده ام آتشم آه سوزد

و تنورم سینه پر آتش و در دست لرزد دیده اشک حسرت مانند ابر و یا

بر تنگ گرد ریزان زهر ریزان و بجوهم سرد و بیهاد بچنان از اشک و آه حزن

گریزان حرفیان با نقل و متصل چهره گلگون من و دلی پر اندوه در سوزد و چو خون

خون چه جایی که رشک بر دو شان می برم و چه فلاحی که پیش خورد میکنم و

خورش تا بستان در زمستان میخورم نظم یارب چه خوش است این دو

عذاب دوزخ ٭ آتش بر زمستان و تابستان یخ ٭ در حیرتم که حکیم علیم

بنار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم در چه فصل از فصول فرموده و با ایراد

لفظ برد این گلها و ریاحین در آن کلزار ابی زاهین چگونه روی نموده چه موسی علی

بنین

نبینا و علیه التحیة و الثنا بنار آتش و اوی این جا که گفت بنار آتش

نار راه بمنزل مقصود یافت و کرمین آن آتش بیارگاه علیه نیاز قرب

الی نار رسانید نظم آتشی فروزان ایمن فروزان کشته

از فروغش کوکب آبی انا اعد رو لیقین اکنون من نیز امیدوارم و خورشید فراز

چشم بر مراحم عام خدام دارم که آتش محبتی افروخته همی سرما سوخته را از

جلام ملالت و صال فرخنده فال سرگرم سازند و شمع سالا آتشین علمی از شعله

ظلمت سوز مهر جهان افروز برافرازند که انگشت حیاتی که بامر در معام عهد عیش داشت

کرمین آن آتشین گلزار عشق و ضربت جلاد دانی بر آن عشرت و شادمانی با آتش رخسار

بخت و کامرانی در عین روشنی و نور فشانی باشد یمن قال انا مندد و علی کل قوم

نبینا و علیه التحیة و الثنا بنار آتش و اوی این جا که گفت بنار آتش

نار راه بمنزل مقصود یافت و کرمین آن آتش بیارگاه علیه نیاز قرب

الی نار رسانید نظم آتشی فروزان ایمن فروزان کشته

از فروغش کوکب آبی انا اعد رو لیقین اکنون من نیز امیدوارم و خورشید فراز

چشم بر مراحم عام خدام دارم که آتش محبتی افروخته همی سرما سوخته را از

جلام ملالت و صال فرخنده فال سرگرم سازند و شمع سالا آتشین علمی از شعله

ظلمت سوز مهر جهان افروز برافرازند که انگشت حیاتی که بامر در معام عهد عیش داشت

کرمین آن آتشین گلزار عشق و ضربت جلاد دانی بر آن عشرت و شادمانی با آتش رخسار

بخت و کامرانی در عین روشنی و نور فشانی باشد یمن قال انا مندد و علی کل قوم

مثل مناسب روز نوروز نظم ای هر نفس از تو خصم را سوز ذکر ٭ محتاج تو هر

طرف دل افروز ذکر ٭ امروز بعیش بگذران این نوروز ٭ ور نه ببین هزار نوروز

ذکر ٭ رجا داشتم و اهل صادقت که درین نوبت و زیر عالم افروز که سلطان مهر

در فضای خوش هوای سپهر ایوان معانی پنهان عمل را بسقط اعتدال مقرر کمال

و مستقر جلال ساخته و اعلام از فام میمنت بمنای ریگ و فرح و فرخندگی از سطح

غبرا باوج قبه خضرا افراخته کوکب طالع این شکسته بال از حضیض نقص

و وبال رو باوج شرف و کمال آورد و دولت تقسیل تراب ظلمت انتساب آستان

فرشتگان آشیانی نقاب مستطاب کیوانجناب سپهر رکاب خورشید وار و مهر آثار بسعادت

و فیروزی رو بوی گردد بمنه و جوده مثل مناسب عید فطر نظم عیدست و خلق هر طرف

دامن کشان

خلقك لك انا و
يا الله ليس شيء من خلقك
الا وهو بك واثق ومن
اوثق خلقك بك انا و
يا الله ليس احد من خلقك
الا وهو لك في حاجته معتمد
وفي طلبته سائل ومن الحرم
سؤالا لك انا ومن اشد هم
اعتمادا لك انا لاني اسيت
شديدا تقتضي في طلبتي اليك وكذا
وكذا اوسمها فانك ان قضيتها
قضيت وان لم تقضها لم تقض
ابدا وقد لزمني من الامر ما لا
بد لي منه فلذلك طلبت اليك
يا منفذ احكامه بامضائها
امض قضاء حاجتي هذه
باتيانكها في غيوب الاجابة
حتى تقلبني بها مفلحا منجحا
حيث كانت تقلب افرحا
اهواء جميع عبادك وامتن
علي بامضائها ونجاحها

ازان دانه خاص عنبر مشك که قوت دل ریش و قوت جان ناتوان این فرد حیر
بردم دیده عمدیه که از غایت اشتیاق و نهایت استحقاق عین او کرده
و او را بی خویش دیده احسانی نمایند هر آینه مکهت این مکرمت کلستان حسنات
مقطوب نسته بنوبات را خوشبو و معنبر خواهند داشت مثال مناسب
عید اضحی نظم عید اضحی بجان تو مبارک باد ٭ حاسی ذات تو بیش و بسیار باد
فلا تقضني في
وتو در جانی تو الارض والسماء و در سوخ اهل بفالق الحب والنوا چنانست که در
عید اضحی که مرغ ان طلب دیده و بادیه پیمایان بوادی صدق و اعتقاد پای طلب
برخار مغیلان بیابان خواری زده و طی مسافت بعیده مشقت و قطع بیابان
پای بیابان رنج و محنت بامید وارد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
امض قضاء حاجتي هذه
باتيانكها في غيوب الاجابة
حتى تقلبني بها مفلحا منجحا
حيث كانت تقلب افرحا
اهواء جميع عبادك وامتن
علي بامضائها ونجاحها

نموده بشرف طواف کعبه خلایق مطاف شرف و ممتاز مستعد و مراد
میسر و بدل حزین و خاطر اندوهگین که بادیه پیمای صحرای فراق و بیابان فرد
پیدای افتراق است بسعادت طواف قبله آمال و کعبه ارباب کمال یقین آستان
ملک پاسبان که پناه راستان و منزلگاه گروه پیمان و قدسیان است فایز و فایض
گردیده در محل عالی و محفل متعالی که مقصد اقصی و مطلب اعلی است ادراک سعادات
صوری و معنوی و اکتساب مراد ات دینی و دنیوی نماید قسم دویم در مراعات
مناسبات مکانی و مناسبات مناسب سکنان مساجد و معتکفان معابد و مشاهد
بعد از ادای دعایی که عابدان معابد انس و ساجدان مساجد قدس از غایت صدق و صفا
صادق از ایشان بیش دم زنند و از نهایت تهور مثال شمشیر برق بدیدن و اجابت
فیستجیب لي الهي اذا دعوتك
فقضي لي فيستجيب لي الهي اذا دعوتك
فقضي لي فيستجيب لي الهي اذا دعوتك
فقضي لي

وجی دران بوستان عیش و فرح اکنون که باغ فرش مرد گسترده و چنار
با برگ رو و خواست بدعا برآورده سوسن زبان بیان همچو تیغ بران در دست
باغ و بوستان برکشیده و صبح صافی دل عاشقان خوانده و بر هر برگ از نشان بدا باغ دمیده
خواستم که سبزه ساز سر سبزی بخت خود بیاری آن تازه نهال گلستان کمال
اندازم و دست دعا بسته امت این بزم شادمانی و بقای آن گل گلبن بخت و کامرانی ابر افزاید
نظم دعای معطر بطیب وفا ٭ شناسی منور بنور صفا ٭ لیکن چون از شام فراق
بلا صبا می وزید و در خشک سال افتراق باران فیض نمی بارید سبزه امید از زمین
استعداد نمیدمد و گل این مقصود در غنچه توقف ارمید لاجرم دور از ان تازه چمن
مرغ دل در قفس بشر و بیت الحزن اندوه و محن پاه خزین و نالهای اندوهگین
فی ذکر الاسم الاعظم عن النبی ص
انه فی قوله والهکم اله واحد
لا اله الا هو الرحمن الرحیم
وقوله الله لا اله الا هو الحی
القیوم وانه فی قوله انه لا اله الا
هو الرحمن الرحیم وذکر القصد فی کتابه دستور
معالم الحکم عن علی ع انه فی اول سوره کهیعص
قوله وهو علیم بذات الصدور وفی اخر سوره
حم فی قوله لو انزلنا هذا القرآن الی سوره
ثم ارفع یدیک وقل یا من هو کذا یا من هو
هذه الاسماء لیس تقبل علی غیره وان اقرء واسئل
حاجتک تقضی ان شاء الله تعالی ص هذه الدعاء
منقول عن الرضا ص عن حسن عن علی ع انهما
انه قال ما قیدی فی بعض الایام نهضت ان
اکتب لطلبه فرأیت فی منامی جدی رسول الله
ص فقال لی عن حالی فاخبرته فقال قل
اللهم اقذف فی قلبی رجاءک واقطع
رجائی عمن سواک حتی لا ارجو احدا الا
ایاک اللهم ما ضعفت عنه قوتی وقصر
عنه عملی ولم تنته رغبتی ولم تبلغه امنیتی
ولم یجر علی لسانی مما اعطیت الاولین
والآخرین فاخصص یا رب العالمین
فانتهبت فقد حفظته فلم ازل ادعو به
اسبوعا فاذا هی مائة وخمسة وخمسین الف مرة

غایبانه دعای دوام دولت مسکوبه و حصول سعادت خدمت و دولت ملازمت
از حضرت رب العزت میجوید از گلبن جود و گلشن مراد و مقصود آن نهال
اجلال و دوحه اقبال لایزال شکوفه افضال و تازه گلهای امانی و آمال شکفته
و دمیده با مثنوی دیگر مشتمل بر طلب دوستان بطرف باغ و بوستان نظم
چشم سبز شد ساقی گل و نرگس بیاغ آمد ۞ بده جامی که دیگر باغ را چشم و چراغ آمد ۞
اکنون که گل چراغ عیش و فراغ در طرف باغ برافروخته و لاله داغ اشتیاق
به آتش افتراق بر جگر سوخته نرگس دیده دیدکشا و چشم امیدم شکوفه
وار در راه انتظار آن نوبهار گلزار روزگار سفید گردیده و برانچه وصال فرخنده
فال آن گل گلبن کامل غنچه دل محبت منزل گل صفت پیراهن صبر بر تن دریده
گوئی

گوش هوش مشتاق مقدم آن عیسی دم از دم باد صبا شنیده و شعله
آتش شوق لاله سان از جنان جنان سر بر اوج فلک برکشیده نظم
وعده وصل چون شود نزدیک ۞ آتش شوق تیز تر گردد ۞ امید چنانست
که در چمن عقیدت و گلشن ارادت این شکفته نهال اقبال افزاینده و پرورده
دیده عزیزه این هجران کشیده را فراش قدوم مسرت لزوم میمنت لزوم سازند
چه خار مژگان از گریه شوق تمنای گل آمدن عرش فرسای را از راه دیده پاک
پاک ۞ بروی افتد از محبت و قرار گیرد ۞ باد چنان کند الله چون در ربیع صباح در
درج نکته صاحب جمع ملغم حاصل مکتوب
بر نور اهل شهود

یقین که به بوستان و گلستان و گلشن مراد محبان و معتقدان
چون نسیم صبا جانفزا گذاری خواهند نمود و گلهای ارادت این شکفته نهال
ذکر الشیخ المنیره فی کتاب البصیر فی اسم
الاعظم فی فاتحة الکتاب و انها لو قرئت علی میت
سبعین مرة ثم ردت فیه الروح ما کان فی ذلک عجبا
والسلام علی من اتبع الهدی
ذو الطول چهل روز متوالی با صوم و ترک
اکل حیوانی بقدر طاقت مداومت نماید از خلق
مستغنی گردد و مقصود حصل گردد از جمیع تلطف
و شوق از بلاد خطه هوت شبانه روز
بقدر طاقت مواظبت نماید بعد چنین نظر
پادشاه بروی افتد از محبت و قرار گیرد
باد چنان کند الله چون در ربیع صباح در
درج نکته صاحب جمع ملغم حاصل مکتوب
بر نور اهل شهود

جو بهار محبت این شکفته حال را ابر مثال بر شجرات اقبال و قطرات مطلات
فضل و افضال شاداب و سرسبز و سیراب خواهد فرمود نظم زر در راه
شبستان ما منور کن ۞ دماغ مجلس روحانیان معطر کن ۞ مثنوی دیگر در بیان
اشتیاق و اظهار محبت و وفاق حقا و بعزت الله تعالی که نهار دولت
آن گلبن صدق و سداد الف و ار در میان جانش نده ام و بر شاخ جبل از اوراق
گل و ارقام عنبر فام سنبل غزلیات شوق آن سرو سرابستان ذوق و جنان
جنان خوانده ام لاجرم شکوفه این درخت سرسبزی بخت و میوه این
نهال حلاوت امانی و آمال خواهد بود و ذوق آن کام جان را شیرین و مذاق
روح و روان را شکرین خواهد نمود نظم درخت دوستی نشان که کام دل بیار آرد ۞

نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد ۞ مثنوی مناسب اماکن و مقامات
رفیعه و مساکن و عمارات منیعه تا رواق زبرجد سپهر که بخشت سیم و زر
ماه و مهر است اتمام و صورت ترکیب و التیام یافته بساط نشاط و محل
بسط و انبساط باشد علی الدوام طاق کیوان رواق رفعت و اقبال و سرای
عظیم البنای ابهت و اجلال آن مهر مثال عطارد خصال بزم شادمانی و آرامگاه عیش
و کامرانی ۞ ده الحمد و المنة که طاق دولت و جهانبانی و رواق ایوان حشمت جاودانی
آن فلک مقام ملک احترام همچون ابرو دلجوی ماه رخسار محراب صفا و پیوسته
سجده گاه ارباب مهر و وفا است و ایشان قوس قزح نشان و هلال فلک فخر و رفعت
مشتری ضیا و مطلع نور و سنا است بنفسه صفاش مانند و لهای ارباب وفا مهر آیین

و منظر عزو علاش بسان دیدهٔ اهل نظر مردم نشین **نظم** طاق ایوانش

هلال آسا چو مرآت قبول ٭ منظرش چون دیدهٔ اهل نظر مردم نشین ٭

قسم نوم در مراقات مناسبات ارباب مراتب و اصطلاحات اصحاب

جاه و مناصب مکتوبا الیهم او مکتوبا الیهم که بتوفیق الله الملک المعبود در لغهٔ اول

از لوامع مثلثه متضمن اصطلاح هر طایفه ایراد رقعات مخصوصه استعارات خواهد

نمود و حاجت بتوضیح و تلویح بچهار مشاهد اکتفا میرود و دیبه بنان بیان بر لوح

عرض می نگارد **مثال اول** مناسب سلاطین نامدار و خواقین گردون اقتدار

لازال لواء اعدائهم الی یوم القرار تا از سریر سپهر انور جمشید کند رفیز

اکبر اطراف و کنف هفت کشور بلمهٔ خنجر ظفر پیکر روشن و منور سازد دوازدهم

ان شاء

جوهر دار

شیخ الکتش بار ظلم سنیاه ظلام از صفایح لوایح اقالیم سبعه ایام

بر انداز دلایل اصحاب اقبال و تبر سلطنت و اجلال اعراب کامیاب شاه دین پناه

و بواب کیوان جناب پادشاه جمجاه گردون اشتباه و مناصب لوای **الله**

الغالب ظل الله فرمان روا **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم**

الله منور عیون اعیان و مبین مضمون **ان الله یامر بالعدل و الاحسان**

بالله بحجوه آله الامجاد **مثال دویم** مثال ارباب سیاست مرتبه ارقام اعتصام

فی الاخلاق الی یوم الملاقات تا اوراق دفاتر ایام بتسطیر نظام و خاتمه نسق

و انتظام یابد و انوار قرار از مطلع جریدهٔ روزگار دفعه دفعه بر اضلاع مبنی تفریق

و تهاذ لا یزال روزنامچهٔ اقبال و ادوار جلالت و اجلال آن میزان جمع فضایل و

فهرست جرایده فواضل که وجوه احسانش باقی و تعداد اعداد انعام و امتنانش

از اندازهٔ حساب ارباب الباب زیاده و فاضل است بالقصالات ابدی متصل و

بقرایین فیوضات بلا نهایات سرمدی متقارن و متواصل بالله مخلص داعی خود را از خزانهٔ

دفاتر دفاق و کاتبان اوراق جرایدا شتیاق می شمارد و دو حرفی از کیفیت حال و

حقیقت احوال بر لوح عرض می نگارد که این فقیر شکسته بال فی الغدو و الآصال

بتحریر اوصاف کمال و اصناف جلال آن عدیم المثال کریم الخصال مقدم بر اشغال

سمت اشتغال دارد و طوامیر شوق که مستوفی خزاین تصفی بیان آن عاجز است

چنین مرتبهٔ تفضیل یافته که بجوشی که دل خسته بقلم شکسته در این نسخه

مجمل باز نماید عشر از اعشار آن باز نمی گردد لهذا سد ابواب تقریر او نموده اختصار

بر اجمال

بدعای بقای دولت و اختتام باستدعای دوام اقبال و جاه و حشم آن حضرت

می نماید لا یزال مفردات اقبال و توجهات ابهت و اجلال آن عمدهٔ خانه خشت اعمال

بارقام افضال آراسته و بر قوم حصول آمال و امانی پیراسته **مثال سیوم**

مناسب شعرا که ناظمان قصاید وفا و عندلیبان سرایان صدق و صفا اند لا زال

مطلع غزلیات الفضایل بطلعات افاداته منور و مقطع مقطعات الفواضل بنفحات

افاضاته معطر آخر بخشیده چون جواهر زواهر مخزن الاسرار بمیزان فهم و خرد سنجیده

و بر حجت منقحه مانند بیت القصیده بحر الابرار باصلاح استاد سخن دان فکر صاحب

و طبع ثاقب رسیده باسم سامی موشح بنام نامی آن ناظم دیوان نکته دانی و طوطی شکرستان

شیرین زبانی که ذات منیر و ضمیر مهر تاثیرش در مشتری لیل و نهار و قصیدهٔ مصنوع روزگار

بنطق گوهر بیان و طبع جوهر فرقان تازه بنظم در و بحر بین و تر تسبیح کاشف
تسبیح جلال خشید و بعنت در و قافیتین گردانیده حقا که پیشانی اعراق بحر
اشتیاق که از ابیات قصاید دوستی و وفاق سمت اشتیاق یافته چنان طویر
و سپکران افتاده که بحر عنیف بیان این سپاسان را گنجایش قطره از ظهار آن نیست
و صدق این معنی بر ثبات آن خلق الفی در کلک نورفشانی و عیدی انجاب و روشنی است
مثال چهارم مناسب حکما کرام و علما اعلام مخزن العزیز الانام لوامع شموس افادت
و لوایح فصوص حکمت و افاضت که از طوالع فضایل و مطالع شمایل خصایل آن مسیح معانی
دقیق و مدرس مدارس تحقیق صاحب مکارم الاخلاق علامه علما الافاق بالاستحقاق
واقف مواقف الجلال عارف معارف الکمال لازال برکات افاداته مؤثر بر بیت الانام

و بارحت

و بارحت تکلمات افاضات مختلف ایام یوم القیام در خشان و نوافشان شده بود
کالشمس الشارق و البدر البارق مشکات دل و دولت صادق و مصباح ضمیر محبان
موافق را روشن و منور نمود نظم زهی کلام تو محض هدایت و حکمت زهی پیام
تو عین عنایت و رحمت کشد کند کلام تو اهل ایقان را زشوره زار خسارت
بگلشن نعمت چون نور فضایل و ظهور جموم شمایل آن معدن علم و منبع حلم را
نفس ناطقه که مدرک معقولات است همه شکل مشاهده و صیت اربع از بدیهیات اعلی الصور
نموده و عقل مجرد را که عالم جمیع کلیات و جزویات در تصدیق این قضیه مانند ظهور نور
آفتاب در سمت الراس هرگز احتیاج بفکر و نظر نبوده لاجرم منطق بیان از تقریر این
دعوی و تحریر این مدعی که بهمه نحوی از انحا بی منع مانعی و نقص ناقصی بمرتبه ثبوت و درجه وضوح

رسیده و سالک و غالک گردیده التماس و استدعا مینماید که آن دیباچه مسایل
دقایق و فهرست رسایل حقایق که جنان پاشش مفسر آیات قرآنی و کشاف مغضلات
فرقانیست بدستور ماضی در زمان حال و ازمنه استقبال صحیفه احوال الهی شکسته بسته
و صفحه آن ایمن بی نشان حال بتحریر قواعد ارشاد و تنقیح دروس شرایع و آداب موشح
و محلی نمایند و تحریر نسخه که از دوستان انجانب بصیدو بدیعت نظر نمایند اوراق
افادات و اجزاء افاضات باقلام خجسته انجام و ارقام فرخنده فرجام آراسته و پیراسته
باد والسلام علی تابع الهدی قسم چهارم در مراعات مناسبات عبارات و
مقصودات و فرق میانه این قسم و براعت استهلال که در فوق مذکور شد آنست
که براعت استهلال ایراد الفاظ مناسب قبل از بیان مدعاست همچنانکه معنی تحریری آن

دلالت

دلالت بر حسن دارد و در این مقام ایراد الفاظ مناسب و ادای معانی مرغوب از محسنات
این فن است مثال مناسب انشا و انجام مشتات بعد از انشا صحایف شتا
مرقوم صحیفه انها انکه اشارت مقرون بشارت که از جانب آصف مناقب
در باب تحریر مشتات صادر یافته بود بانجام و سرانجام آن قیام و اقدام نمود
و در نیوادی بعد بر طریق قلم صراقدم ساخته و بدان خطوط شعاع اعلام اهتمام بر اوج
سپهر ارتفاع افراخت و دم بدم حکایت مشتات سنه بدو بیان اندیشه و خیال
فروس سیر در فلات فکر عیق باید داری الحیث مطالب دقیق و خوض مرغوب
و هر زمان سیر خامه بیان بتیغ زبان تیز میشود و در درج فکرت بکلید تنبیه
و وقت میکشود و کاسی خشم انتظار در راه عرایس تقاریر معانی انکار چشمان بیان نیز میدید

میداشت و گاهی بر خشک مردم دیدهٔ جهان گردیده از سواد سودا نقطه بر بیاض لوح
انشا می‌نگاشت شبها رقعات مراد بر صفحهٔ صحایف صدق و سداد مسوده
میکرد و هنگام سفیده دم مشک خورشید نوری علم از آن سواد بر بیاض لوح مرادی
آورد تا آخر الامر بر وفق آمال صفحهٔ خیال و صحیفهٔ احوال بر روابط اقلام اهتمام بارقام
فرخنده فرجام حصول مرام سمت انتظام و صورت ارتسام یافت و طلعهٔ این انشای
عالم آرا بسان شعشعهٔ خورشید انتهات از مطالع جود و طوالع مقصود بر صفحات
احوال بر وجنات آمال تافت **شعر** دیگر مناسب مهمات تعاوات ابعد از عرض خدمات
بندگانه و عبودیت چاکرانه بدست اجلال و مواقع عظمت و اجلال مقربان بارگاه اعلی
و متقربان درگاه معلی میرساند که چون مناهی که بتمنای شاهی نرسیده و جهت بنده
که داغ عبودیت شاهنشاهی بر دل کشیده در بازار روزگار نا ارجمند و در دار
البیع مهمات و معاملات مشتری ناپسند است و بجز ادعا و دلالهٔ که امتعهٔ اخلاص و مکو
بندگی و ناصیهٔ عبودیت و صداقت کی این ذرهٔ خاک را و قطرهٔ بیمقدار بدین فرخ جوهر
فام فرخنده فرجام سمت انتظام و صورت ارتسام یافته و شعشعهٔ عبودیت از مطلع
صدق و صداقت این بنده قلیل البضاعت و کمینه عدیم الاستطاعت بر آیینهٔ ضمیر منیر
و مرآت خاطر خطیر خورشید تنویر تافته لهذا بهمول ادای خدام مهام سلطانی و سرانجام مرام
خاقانی مراسم خدمتگاری و لوازم جانسپاری بمنصهٔ ظهور رسانیده و میرساند در این
سال فرخنده فال خجسته آل که برکت مستحفظان معدلت شاهی و حیدر قرار نایبان
عدل و مرحمت پادشاهی شوارع مآرب و طرق مقاصد و مطالب از قطاع الطریق ظلم و عدوان و دست

دراز

دراز جرایم جور و طغیان ایوان مصون و محفوظ و بلاد و ممالک از اطراف
امصار و اکناف اقطار بکلی منقطع شد چنانچه بیست دینار بدین دیار فرخ شعار آمده
آمده جنس اعانت و عدم تردد خواطر شان موجب زیادتی تردد و آمد و شد ایشان
گردید چنانچه جمع تفاوت از جمیع جهات و بیارگی بدو دیار رسید و امید دارد
چنانست که بحسن ازدیاد مواعات و تمنی زیادتی رعایات برکات مکارم کثیر الاحسان
فلان الدوله بر وفق **لئن شکرتم لازیدنکم** فرموده متوقع تواند بود
سمت تزاید و تضاعف یابد چون حسن مسئول الیه طرش نمودن آن وادی و اقدام نمود
امر کم مطاع و حکم کم لازم الاتباع **شعر** دیگر مناسب مهمات دار الضرب بعد از قیام
مراسم عبودیت و اقدام بلوازم خدمت و قرابت مرسوم نواب دیوان اعلی و بارگاه
معلی

معلی میگرداند که غلامی قایم عیار که نزد معیاران روزگار نسبت غایت خلوص مرتبهٔ کمال
باعتبار رسیده مادام که چنان پیش بسکه سلطانی و منقوش بنقوش مهر تقدیر خاقانی
از آستین و پیرایه نگردد در مهمات روزگار جلادت و در بازار اعتبار نیز بکار گذاری
نمیرسد و بحمد الله و المنه فتنهٔ غلامی و خدمت و ذهب اخلاص و عبودیت بصفحهٔ مختلف
بخلوص عقیدت و مخلص صفای طویت مسکوک ایستگاه قبول بارگاه اقبال و
منقوش بنقوش اختصاص غلامی این بنده که ما بهت و ابلاغ کرده و بلسان خدام
مهام سلطانی و اقدام بمرام خاقانی درجهٔ علیا و مرتبهٔ کبرا است بیارد و بر جهت
در بوتهٔ امتحان و محک خود بیاید که کمر ابایک نظر کیمیا تاثیر رسیده بود و در بوتهٔ سعی و جهد
بگذار آورده بهر طلا و نقره که از قطار دار الضرب این دیار فرخ شعار ضرب شده

مسکوک بسکه کفایت خاقانی و معدل صرافی صرف و بسط دیوانی معمول و رایج
نمود و موازی مبلغی که اعداد ایام سال از اعداد الوف و مئات آن خبر میدهد دست
حصول یافت و بلغه سکه اقبال شاهی و شعشعه صورت تعدیل مدار شاهی بر ماه و ماهی
تافت فلکم لا یزال و ایام کم لازم الامتثال اما سنبع انشت و بدایع انشی فصاحت
فرمائی از انکه علی سبیل الاجمال بیان نموده میشود و التزام هر یک از عشاق کورات
فی الصدر است و انه اعاشات و ایراد کنایات و استعارات و اقوام بکر اسم ترصیعات
و اقتباسات و غیره در جمیع عبارات مسکوک و مجملات و فقرات مکاتبات و مراسلات و اشاها
از ابتدا تا انتها چنین که در بلغه سیوم بعضی از نشات که در و ایراد این صفت شده
هست ذکر خواهد یافت بلطفه و جهه دیگر صفت اظهار مضمر که در و سه امر ضروریست اول

ماخذ

ماخذ اضمار که از انجا چیزها در ضمیر مضمر سازند دوم محل اظهار که از و مضمرات خواطر
و سرایر ضمایر آشکارا و ظاهر نمایند سیوم کوشواری که میزان عدد ماخذ
اضمار و محل اظهار است مثال که در دو پارچه کتابت کل که منطوبیت بر قواعد کل
گفته و غنچه بخیش از نسیم کل چنین و نفحه [illegible] شکفته [illegible]

۹۵۳

۹۵۳

بسم الله الرحمن الرحیم الحی القیوم

خوشبو غنچه که نکهتش بکشت دل محبت منزل [illegible] تازه شاخ که نهضت از زلال حیات [illegible] شکفته
ثنای [illegible] و ستایش [illegible] اوندیت لازم التعظیم که قدر [illegible] فروده
[illegible] الحق القدیم

بر حسب امر [illegible] بسم الله [illegible] در فضای بیان
کلام الهی نصرت فرمای نام فرخنده فرجام ملک علام عز اسمه برافراخته و بسم
الله الرحمن الرحیم الحی القیوم را ماخذ اضمار ساخته که حروف لطایف ظروف
در مخزن اسرار همچون گوهرهای آبدار مخفی و مخزون سازند و هفت جواهر زواهر در سرآ
ضمایر و خزاین خواطر مضمر و مکنون نمایند و چهار سطر از آن مجموعه انتمای دیدش
که دبیر تدبیر رقوم رقم اعلا نموده و منطق بیان بر ثنای خدای سبحان گشوده محل
اظهار است که استعلام و استخبار نمایند که جوهر حرفی که در گنجینه سینه پنهان
کرده و جوهر حرفی در کدام سطر یا در چند سطر از سطور آن در رشته بیان کشیده
و در ذیل سطور اربعه عبارت بر حسن الله قدیم که مرصع کوشواریست مرتب از جوهر

دوازده حرف

دوازده حرف که از عدد دوازده جوهر درج قضا و قدر علیهم صلوات من الله الملک
الاکبر که زینت فصل رسالت و نقش نگین خاتم نبوت و جلالت اند خبر دهد که شمار
زنگار آن که میزان عدد حروف ماخذ اضمار و اعداد ارقام محل اظهار شده
مثلا اگر حرفی از ین ماخذ اضمار در ضمیر مضمر سازند در سطر اول و سیوم باشد
که عدد هر دو پنج است نون باشد که حرف پنجم کوشوارست و بلال مثال از گوشه ابرو بدین
معنی اشارت مینماید نظم بدل دار بر ابروی بلال [illegible] بشکل نون کافی
باهلال و اگر در هفت سطور اربعه باشد که اعداد آن دوازده است میم مشکین شمیم باشد
که حرف دوازدهم کوشوارست و غنچه سان دهان باز کرده و از روی جهر و جذب منقبت
اهل بیت آغاز کرده خضر آسا از چشمه موقف تشنگان وادی حیرت از زلال

مکرمت چشانیده و هر جرعه از جام دمادم دوستان همدم را بکام دل رسانیده

نظم زان جرعه یاقوت مرا زور دگر کرد ۞ دلتنگ نشستم بخم و خون جگر کرد ۞

زان چشمه پیم چشمه حیوان را ۞ بکشا که چو کل شکفته گردد دیگر ۞ مثال دیگر

که پنج سطر انشای محبت انتها در نعت حضرت سید عالم و خلاصه نوع آدم صلی

الله علیه و آله و سلم بروح اخلاص و اعتقاد مرقوم قسم صداقت و سداد گردیده

که هر حرف از بیت و هشت صفت که در آسمان بیان بمثابه منازل بیست و هشت

گوشه قمر است در ضمیر منیر سازند حروف اول الفاظ قطعه دیگر را گوشوار نموده بنقطه ظهور

و اظهار رسانند نظم هر حرف که بر صفحه تقدیر رقم کرد از سر صدق منشی لوح و قلم ۞

گردید چو منزل قمر مطلع نور ۞ شد روشن از آن جمله اسرار حکم ۞

نعت

نعت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم که محل الفاظ بیست و هشت

حرف شده ۱ ثبت جبینی قریشی که بر طینت طیب درد مهر پرست کردیده

۲ در صبر ظلمت غم هر دو در بصیرت کمال علم و علم بر کمال می آورد

۳ رای منیرش قریر چراغ رضا ضمیر صافیش نیز مستنیر اسرار قضا

۸ جدش چلیپا و زبدش دلیل ذیل دولتش طویل و سدیدش مستطیل

۱۶ مرتبه تخت بخت او با بهشت و جنان جنان نفحه از آن جنت نکو نکهت

قطعه که حروف اوایل الفاظش گوشوار گردیده اینست

ثریا ظلی و غزا نمیری و قمر صورت

ره ذوقی طریق لطف و دادی سرور شادان

مراد و یاور خلق حصار علم و کمی فضل

نهال ایمن بختم ز مرد وادی تراجویان

مثال دیگر که دو مطلع هر کدام بحری و دو بیت هر دو به یک بحر گفته و مطلع اول را

ماخذ اضمار و دو بیت ذیل را محل اظهار نموده و حروف اوایل الفاظ مطلع ثانی را گوشوار آن گردانیده

مطلع که ماخذ اضمار است

همای همتش هر دم چو شهباز ۞ کند در آشیانه چرخ پرواز ۞

دو بیت که محل اظهار است

۱ خاک پای او مثال توتیا ۞ کرده جا در دیده اهل وفا ۞

۱۴ بزم عیش اهل عالم هم مدام ۞ هست از آن سرو پر از نور و صفا

مطلع

مطلع که حروف اوایل الفاظش گوشوار است

خرم جانا که شاه ملک دانش یافت نام

تا خرد رخشی وقت زر بخشی همیون احترام

چیز دیگر اظهار مضمرات کثیر الاستعارات که ماخذ اضمار آن اسامی حضرات

ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی از علما و ربانیین

و سرتاپای کلمه خان جوز آیین و عامه زمانیات و کافه مکانیات و غیر هاست

در کتاب مذکور نظماً و نثراً مفصلاً و مشروحاً مسطور و مسفور گردیده و نیز بعضی

منشات و مکاتبات محتوی بر صنعت مذکوره در لمعه سیوم ذکر خواهد یافت و مقام

مقتضی اطالت کلام نیست بناء علیه بر این سه مثال فرخنده فال اقتصار و اختصار رفت

وحواله جویندگان یافتی بکتاب مذکور و بلغه مذبور نموده شد و دیگر صفت مقلوب

و آن بر دو نوعست مستوی و غیر مستوی و هر یک از آن بر دو قسم است مفرد

و مرکب اما مقلوب مستوی مفرد که ملاحظه حروف لفظ از نشیب بفراز مستلزم

حصول همان لفظ باشد مثل دید و داد و لعل و در و نان و امثال ذلک و مقلوب

مستوی مرکب که ملاحظه حروف الفاظ از نشیب بفراز مستلزم حصول

همان الفاظ باشد کما قال الله سبحانه و تعالی ربک فکبر و کل فی فلک

حکایت متضمن مقلوب مستوی مرکب مشهور است که صاحب تدبیر پاکیزه

ضمیر فریدالدهر امیر علیشیر دیوبزمی که نقل مجالس شیرین عناب لب خوبان

پسته دهان و زیب و زینت آن گوهر آبدار حقه یاقوت بار گلرخان شیرین

زبان بود

زبان بود عبارتی که منطوی بر صفت مقلوب مستوی باشد ایراد و التزام نمود

کوکب سیاه از افق مقصود و مراد آن نیکو نهاد درخشید و از دل حقایق منزلش

بر زبان خجسته بیان این ادای منیعه انتما که مرادی دارم و اردو متوارد گردید

انگاه طوطی شکرفشان و عندلیب هزار دستان در آن شکرستان عرفان

و مرانستان ایقان در مکنونی صفت و همان اسلوب در بدیهه جوابش برآید یا رب

گفت پس آن جوهر کان احسان و گوهر عمان امتنان در خزانه خود باقی

مکارم نامعدود گشود و دهان شکرفشان و منطق شیرین بیان آن افصح

فصحا و ابلغ بلغا را که مخزن جواهر ابدار و معدن یاقوتهای آبدار بود پر

از در و گوهر نمود اگر کسی گوید که مرادی دارم و دیگری گوید که بر آید یا رب مرادش

بهمین یک حرف چنین برآورند و جایزه او را بهمین لگام او رسانند مصرع

در خانه اگر کسست یک حرف بسست مثال ار گفتار این ذره خاکسار

مخبر از رسیدن هلال ابروی مهر آثار و یاسمن بوی لاله عذار دی سراپا

دلها رسیده دیدم لاله و هلال دمیده داد بهدم مرهم بداد داد و دیدش

همان نامه شدید و داد مثال دیگر که ناظم دیوان سحر ساز و سخن پرداز

ملا اهلی شیرازی فرموده و گویا او نیز دلریش و منشی از روزگار خویش

بوده نظم دیده کنم زار تر از من گرید دیده جز انا همه آه از چه دید

و درین امثله مقلوب مستوی از مفردات غیر مستوی است ترکیب یافته هرگاه

از مفردات مستوی صورت ترکیب یابد که باعتبار مفرد و مرکب هر دو مستوی باشد

هر آینه

هر آینه در آن صورت صفت ترقی دیگر می یابد بر این وجه که داد همه داد اما

مقلوب غیر مستوی مفرد که ملاحظه حروف لفظی از نشیب بفراز مستلزم حصول

لفظی دیگر میشود مثل حرف کاز فرح رو می نماید و عیب که از وسیع سمت ظهور

می یابد یم که از قلب می ترشح میدهد و عکس صورت عمر که در آینه روح پرتوی

انداز و آتش که در قلب شتا بحکم الاشیاء تستبین باضدادها شعله عزت

می افروزد و بلاغ رسول که از آن غالب بر بر جهت حصول موصول میگردد مثال که یک

رباعی بصورت مربع و دو مطلع هم بدان صورت صورت تحریر یافته که لفظ آخر هر مصرع

مقلوب لفظ اول مصرع دیگر است و یک حرف در وسط هر مربع مطلع و مقطع هست لفظ اول

و آخر چهار مصرع چهار ضلع مربع شده بدین صورت رباعی مربع مصنوع

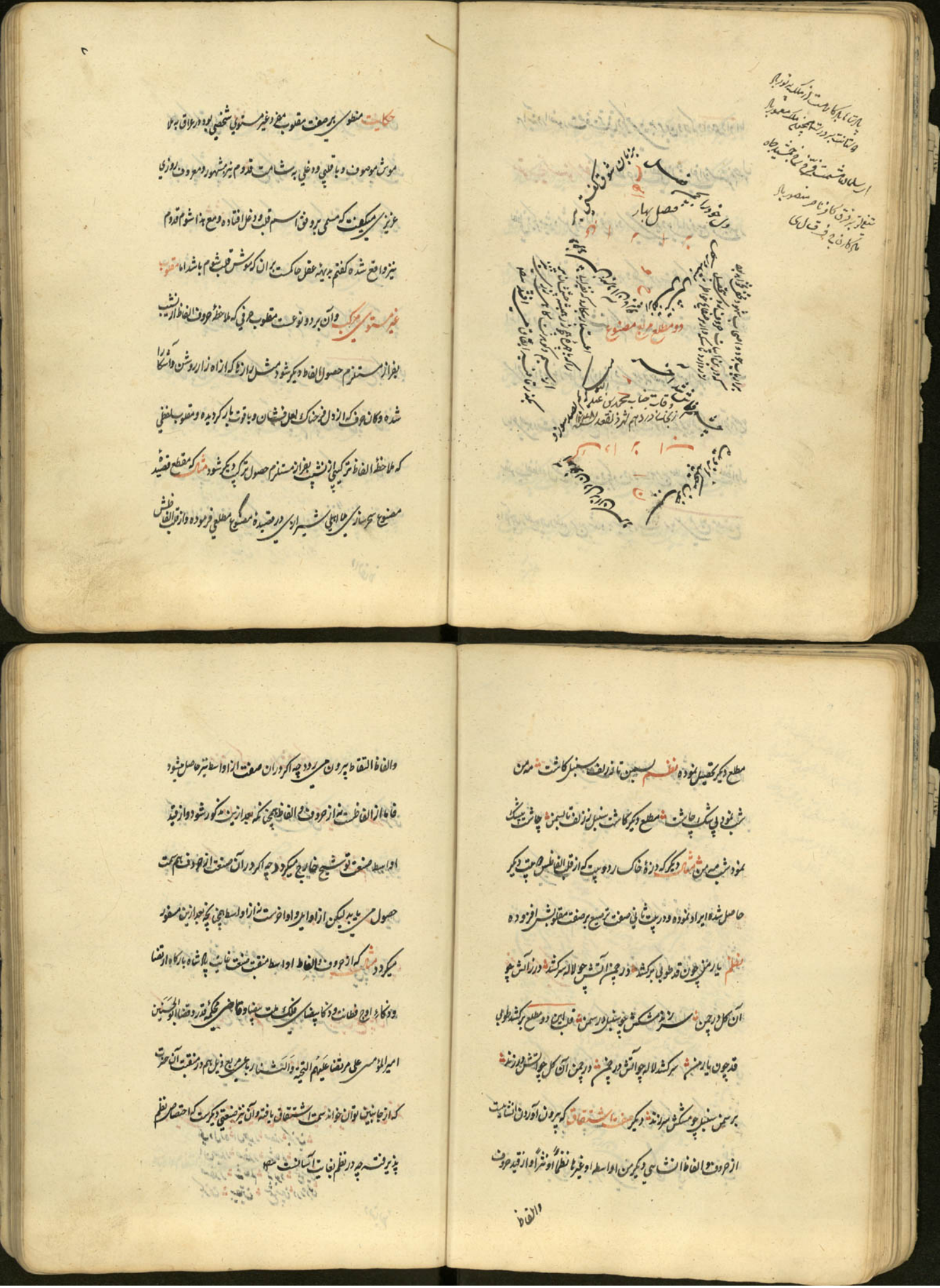

حکایت منظوم بر صفت مقلوب معنی و غیر مستوی شخصی بود در عراق به لا
موش موصوف و با قلبی و دغلی به شامت قدوم نیز مشهور و معروف روزی
عزیزی میگفت که مسمی بر وفق اسم قلب و دغل افتاده و مع هذا شوم قدوم
نیز واقع شده گفتم بدیهه عقل حاکست بر آن که موش قلب شوم باشد اما مقلوب
غیر مستوی مرکب و آن بر دو نوعست مقلوب حرفی که ملاحظه حروف الفاظ از نشیب
بفراز مستلزم حصول الفاظ دیگر شود مثل زاغ که از آه زار روشن و آشکارا
شده و کان حرف که از ذوق فرحناک لعل فشان و یاقوت بار گردیده و مقلوب لفظی
که ملاحظه الفاظ ترکیبی از نشیب بفراز مستلزم حصول ترکیب دیگر شود مثال که مقطع قصیده
مصنوع سحر ساز ملا اهلی شیرازی در قصیده مصنوع مطلعی فرموده و از قلب الفاظش

مطلع دیگر تحصیل نموده نظم سنبل تا زلف سنبل کاشت ✽ مه من
شب نمود بی شک چاشت ✽ مطلع دیگر کاشت سنبل زلف تا سنبل ✽ چاشت بی شک
نمود شب مه من ✽ مثال دیگر که دزد خاک ردوست که از قلب الفاظش صحت دیگر
حاصل شده ایراد نموده و در بیت ثانی صفت ترصیع بر صفت مقلوبش افزوده
نظم یار من چون قد طوبی برکشد ✽ در چمن آتش چو لاله سر کشد ✽ در زآتش چو
آن گل در چمن ✽ سر زند مشکش چو سنبل در سمن ✽ قلب این دو مطلع برکشد طوبی
قد چون یار من ✽ سر کشد لاله چو آتش در چمن ✽ در چمن آن گل چو آتش در زند ✽
بر سمن سنبل چو مشکش سر زند ✽ دیگر صنعت اشتقاق که بیرون آوردن انشاییست
از حروف و الفاظ انشا بی دیگر من اواسط او غیرها نظماً او نثراً و از قید حروف

والفاظ

والفاظ التقاط بیرون می رود چه اگر در آن صنعت از اواسط تبر حاصل میشود
فاما از الفاظست نه از حروف و الفاظ همچنانکه بعد ازین مذکور شود و از قید
اواسط صنعت توشیح خارج میگردد چه اگر در آن صنعت از حروف هم سمت
حصول می یابد لیکن از اوایل و اواخرست نه از اواسط همچنانکه بعد ازین مسطور
میگردد مثال که از حروف الفاظ اواسط منقبت صنعت غایب پناه شاه بارگاه از قضا
و دکار اوج فطانت و دکا پیشوای ملک ملت سپهر و قاضی محکمه قدر و قضا ابو الحسنین
امیر المؤمنین علی مرتضی علیهم التحیة والثنا رباعی مربع ذیل هم در منقبت آن حضرت
که از جانبین توان خواند صنعت اشتقاق یافته و آن نیز صنعتی دیگرست که اختصاص نظم
پذیرفته چه در نظم بغایت آسانست

منقبت که مصدر اشتقاق کردیده

آن پیشوای ملک دل و ره نمای خلق در هر مشکل آید رهبر غمزدگان و صفدر لشکرشکن

همچو جان و جهان مکشور روح و روان مزین زمین و زمان نظم سرور رهبر و مهدی

مصطفا حیدر صفدر علی مرتضی پادشاه عالمیان بر حق و الله صفدر میدان

وجاه الکفار والمنافقین شهنشاه عالم جود که در زیر چرخ کبود شمعی چو آن ماه چین

بکشور فیروز فرد دیدم نمود نظم خورشید جاش بیقین شمع مبین است

و در ره دین هادی ارباب یقین است والسلام

رباعی مربع که از منقبت مشتق شده و از جانبین توان خواند

ای دل ره ان حیدر صفدر بگزین
ان حیدر صفدر شه عالم بیقین
صفدر شه عالم که بود شمع مبین
بگزین بیقین شمع مبین در ره دین

وضابطه

وضابطه این صنعت بر وجه اسهل و نهج اکمل در مطولات مسلوک و مرعی داشته اند

و لهذا اکثر قصاید مصنوعی که استادان گفته اند از هر چند بیت قصیده یک بیت

یا بیشتر بحروف قافیه و ردیف دیگر اشتقاق کرده در هر یک التزام صنعی از صنایع شعری

نموده اند و ابتدای این صنعت از جانب استادان سخندان و مطلع دیوان ایقان سلمان

سمت ظهور یافته و بعد از آن مقطع منظومات سخن پردازی مولانا اهلی شیرازی

بسیاری از صنایع بران افزوده و فی الواقع او را مقطع مقطعات سخن سازی

و منظومات سخن پردازی میتوان گفت چه دران قصیده اختتام صنایع بنظم

و نظام آن جواهر زواهر کثیر البدایع نموده دیگر صنعت التقاط که بر چیدن جواهر

الفاظ است از اوایل و اواسط و اواخر سطور بالا بترتیب المسطور که از انتظام و ارتباط

آن جواهر زواهر نظمی دلفریب و مسلک ربط و ترتیب مسلک و منتظم گردد و این صنعت

از مخترعات راقم این اثر بی عالم آرا است که غیر مشهور و از ملتقط عنه مشهور و مقدور

و مسور گردیده چه او اواسط حقیقی در غیر منشورات غیر متحقق و التقاط از اواخر ابیات

مردفات نامربوط و نالایق است مثلی که از التقاط الفاظ اوایل و اواسط و اواخر

این اثر بی صنعت انتمار باعی مستزاد مدور زیل که از صنایع شعریست

سمت حصول یافته انشای صنعت انتما که ملتقط عنه رباعی مستزاد

مدور گردیده

شاخسار گلبن اقبال آن زهره کلشن اجلال لبزال گل شادابی و بهار جمعیت و امران مستکمل اسباب عیش

و طرب و منبع مژده و سرور ارباب طلب نظر ای و گرم خلق جهان را پناه برهمه شاه و بر جمله شاه

جهان پناهی که زهره اکمل الاقبال اقسام او بایه کمال و نهایت باشی نشست دولت عشرت در مکنه اقبال و رفاه و طلب

عقل خیر ولایت و کلکه عشرت ولایت که نور مهر شاه از مطلع دل ارباب شاه بر حق گردید لا اسکم علیه اجرا ظاهر همه جارت شده

اهل شر سوقه اسرار ارباب سیوف و طلب نظم ای اهل مال از فرو در خزانه شاه و ملک مملکت به راحت باشی

جانا همه تازه کن بکرم و نور لطف نما و ای دوم اقتاب لطف ان کریم الطبایع در عین حکمت و اشراق بر تو

دواه الحکمه و شفا بر دنیای سرور و عیش پریشان نه اندازه و دوری معاند ان از ان استان باعث است بر ان که چرخ گیرد و دهکده فیروز

ن لمان

و هم والم و مولد خضه و غم همت آن طایفه ظلمه ظلمه مترابه سازد تقی یعنی زخم چرخ بر تو ای شمشو بر خواه آن شه ملک

عین اعیان زمان و منتقیان اوان دران استان از ان عیان و نور افشان قصر دیده ملتقط از مرتو و دادان سرور و تجسم

بتو ای دایر زمان را بر شرف رسانا عقرانه و موضع عزاز طالب مثال و ای اختتام بعد از کلام ایام و قران بهار گلزار دل

ای کاش تا قلم حاجات و کلکه مناجات و مطلب اهل و مقصد و ارباب صحبت ملتقط و طریقه خزانه اند ای دلکش ای

ورده و روان بکلی ارباب صفا مشرف شعار و اهل و مقصد طرائع اهل اجل لطفی زکرم به ارباب صفا آزاد طرفان ارشی خوبان شیدا

رباعی مستزاد مدور که از التقاط اوایل
و اواسط و اواخر انشای صنعت انتمایی
بوفق خاطر مایل شده و بطریق استدراره از
تحلیل الفاظ مستزاد و ترکیب آن با اوایل
مطلعات رباعی مستزاد دیگر که در دایره
دویم سمت ثبت یافته بدرجه حصول موصول گردیده
و از ان رباعی مستزاد ثانی مطلعی و از ان مطلع مطلعی دیگر
که از تحلیل و ترکیب اوایل و اواخر

یارب ز کرم شفق بر سینه برسان بلا بر اشک کفار شکنی برسان
عالم شده پر کفر شاه نجف ؛ بر قبه ذوالفقار را تیغ برسان
ای شاه ولی الله خدا را بر حق مرحب کشر و مفتحش فیر کرد

مصرعین آن سه وزن حاصل شده
سمت اشتقاق یافته و در دایره
مرقوم گردیده از مستزاد ثانی بطرد و عکس و قلب

دیگر صنعت توشیح و آن بر سه قسم است توشیح بحرف و توشیح

بلفظ و توشیح بحرف و لفظ هر دو اما توشیح بحرف آنست که از حروف اوایل و

اواخر سطور نظمی یا نثری تحصیل نمایند و آن بحرفی واحد و بحرفی هر دو می تواند بود

و توشیح بلفظ آنست که از الفاظ اوایل و اواخر سطور نظمی یا نثری استخراج کنند و توشیح

بحرف و لفظ هر دو آنست که از الفاظ اوایل یا اواخر سطور نظمی یا نثری حاصل کنند و از حروف

اوایل یا اواخر آن الفاظ نظمی یا نثری دیگر تحصیل نمایند مثال توشیح بحرف واحد از طرف اول

علی ولی

علیه عالم اعلم مدرس علوم حکم کاشف کنوز فضل و هنر عارف رموز قضا و قدر صاحب

لوای اعاظم کشور کشا بال ای سپهر نما لافتی و الی مدینه دین حاکم محکمه صدق و

یقین سلطان سریر عدل و دانش اقلیم اندوز و علی الکلی قوم با دشاه ملکیاه

دهنشاه فلک بارگاه رتبه کاه مدار و مقال بر مشکل عضنفر فرود فر مردان شیر مردان هنر

پیشه شجاعت سخا الوبر ابراک و اشجع الاوابد الوثیة الخلق المضمر بیضه خود بر ابیه جبلی ابن ابی طالب

یا رب بی یا ورا اهل یقین شاه ولایت ملک ملک دین

مثال توشیح بحرف واحد از طرف اول و آخر

ابد ظله السامی

آفتاب رفعت و اقبال خورشید جهانتاب ابد الاجلال ازاوج بهاء سپهر عز و علا

در رخشان و نور افزاء شان بحق و اله الاجل بر اوج عرفی عنبر نهد تنویر که در ربع انس

لایزال مسند مرتزاء بوده و دولت و قدس روشن ذات الله مخلص با ارفاق بود و نهایت صدق و صفا

همواره اصل دولت خلقت و وصول سعادت علامت مشتمل بر یاد با جنبه فرمان بحق بالنسبی و الوبای

مثال توشیح بحرفین از طرف اول و آخر

سمیا للسیاه محمدا

شمع جمع جلال و حصن فرزانه اهل کمال الفقه و اقبال و شعشعه جهان آن ماه عالم آرا و سپهر مهر آسا

لطف کرده بر تو فرزند معنا فی الاصرار و شنی و منور بالبنی و الاولاد و بعده منور الکلمات قدس

اداوا در دو حلاوت انشی نداء سواد خوش شد مهر سپهر و شاه خوش شد مهر سپهر و شاه خوش شد مهر سپهر

توشیح بحرف و لفظ بلفظ و توشیح بحرف و لفظ که بعد از این

ادا نموده میشود از صنایع محمد مثال راقم این انشا علامه ادات

درج شرف اختر برج ظفر کان کرم کوهر بحر هنر

دولت مستدام

دیگر صنعت تخلیل و ترکیب که اشیای را منحل بخود ساخته هر جزو را بجزو ایجاد نمایند و اجزای

و بعد از ترکیب اجزای مختلف آن ترکیب را بنیز رقعه کامله توان انگاشت مثال که انشای صنعت

انتما ذیل را منحل بر جزو نموده هر جزو و هر جزو آن باهم مرتبط و بعضی بعضی بیکدیگر

تمام و مربوط توان ساخت والسلام

انشای صنعت انتما مذکور اینست

تمامی بهجت بهاء و نهضت آن کمال الدین بر گردون سپهر آسمان آشیانی قدر شرف کردیم

فریدون فر سلیمان سیر شاهنشاه شاهسوار تمثال در برج کامرانی و اوج جلال
سیران و طیران نموده قدرش بلند و مرتبه‌اش ارجمند با دولت ابدی و حشمت سرمدی
مهر نظیر و خورشید ناظیر چون باوج علیین رسیده پرتو مرحمتش همه جا درخشیده
دیده از روشنی و بلاد جلوه کشی آفتاب فیض‌بخش درخشان دریای انتشارش بحد و پایان
بخشاند و فر فرزور و فر از نو روز عمان احسانش بیکران و دولت جهانبانش جاودان
و صنعت مذکور در منظومات بسیار است و رباعی مرحوم میرزا مهدی که در صنعت
التقاط و اشتقاق قبل از این سمت حصول یافته ازین قبیل است و انحاء و انواع آن غیر
محصور است و بعد از این سمت ذکر خواهد یافت دیگر صنعت تجنیس لفظی و خطی است تجنیس خطی
و آن التزام الفاظیست که در صورت خلقت به و مماثل هم باشند و تجنیس لفظی آن است که

الفاظ

الفاظ از حروف متجانسه الفاظ متماثله الهیئت بهم ترکیب و صورت ربط و ترتیب یافته
باشند و چنین است بدر تمام و شمع تمام و غیر تمام می‌تواند بود هر یک از این دو تجنیس متنوع بسه نوع
میشوند تام و ناقص و مزید اما تجنیس خطی تام که در وی شباهت و مماثلت من حیث الخط بلا زیاده
و نقصان بر وجه اتم و اکمل حاصل باشد مثل ساد ساد خط خط تحک تحک
اشک دلک و تجنیس لفظی تام که تمامی حروف متماثله متجانسه در طی الفاظ و عبارات با فاصله
متر تبه سمت نظام و صورت انتظام یافته باشد مثل چنان چنان ملک ملک و فلک
فلک مهر مهر و غیر ذلک و در این صورت تجنیس خطی تام نیز بحصول مقرون و موصول است
پس تجنیس خطی تام اعم از تجنیس لفظی تام باشد و تجنیس لفظی ناقص که حروف متماثله
متجانسه در طی الفاظ بغیر ترتیب مندرج یا بحرف اجنبی متفرق و منفصل باشد مثل شوق شوق

خدنگ و صدیق صحیح و صنیع فتح و انحصار مثال تمام و امتثال آن و در تجنیس
خطی ناقص نیز متحقق است و تجنیس لفظی زاید که حروف متماثله متجانسه در طی الفاظ
علی الترتیب منظوم باشد لیکن در اول یا آخر یک لفظ با هر حرف لفظ حرفی اجنبی زیاده شود
اما حرف زاید در اول یا آخر یک لفظ مثل شان و شان جلال و اجلال شدال و تمثال
رضیه مرضیه قدر قدرت نفقت منفق و حرف زاید در اول هر دو لفظ مثل شرع و شرع
جمال و کمال فضول و اصول ایوان کیوان بهشت و سرشت و امثال آن و درین
صور تجنیس خطی زاید نیز متحقق است و هر گاه صنعتی ازین صنایع در جمیع فقرات اشعار
کثیره ایراد نماید بلا فاصله با لفظ اجنبیه لازم سازند هر آینه مستحق صنعت نامند و
اشکال خواشکال افزایند مثال تجنیس تام حمزه حرز الشفاه السفاه سید الاحبار

سند

سند الاحبار یحیه یحیه علیه علیه کل لکما یر علی علی معاویه معاویه حوارح الدین
حوارح الدین عرک عرک عصار عصار دلک دلک حاصل حاصل فلک فلک
مهدا مهدا مثال دیگر از قول اسلاف شعرا عرب نظم رمت رمت تقیه وداه
وداه بهیه بهیه مثال از مسودات راقم که به حضرت دولت حضرت شاه سراج الدین قاسم
والد صدق حضرت مغفرت پناه سیادت و مرحمت بارگاه شاه قوام الدین محمد نور بخش
الذی نور بحسن احسانه عیون الاعیان فی عوانه مبنی از طلب دینی و مبنی بر استقلال
قرمنی فرمنی مکتوب نموده رمع رمع بحساب بحر سید نور بحسن بحره سد نور بحسن
نور حده نور حده طاهر طیبه طاهر طیبه نظم مس مس وفی وفی سد سد سد سد
لعلی لعلی کسر کسر حوده حوده علی علی کماله کماله دل دل نده نده مسع مسع فصیل فصیل کرکر کرکر

قاسم قاسم علیه بدل علیه بدل کهه کهه امده امده مرعش لاحماه امده امده حسما لاحماه

سراحا سراحا هدا هدا ابوعمک بعوعک عوامی عوامی حصی حصی عندک عندک نطلبه نطلبه

حصی حصی حصه حصه علیک الاکرام علیک الاکرام مثال دیگر که بدان مرور فرو مرده

اثر در باب طلب تمنه بهای استر بفارسی انث و اطلا نموده ملک ملک جهان

جهان نصف نصف وجود وجود گرفته گرده فلک فلک بحک بر درد قضا

قضا بسبب بسبب وداد وداد ارباب محبت داد ارباب محبت داد مخلصی مخلصی مکوس

مکوس سوا سده سوا سده لمن السر سی سای لمن السر سی سای بادل

بادل دروس دروس اسم را هم در ذیل صحیفه بدین صورت مرقوم شده بود علی

محمد علی محمد جواب که از جانب موسی الله موحد اشارت بابشارت نواب قبی القاب

معزول

مقدای طوایف الانام مرضی ممالک الاسلام نور حدقة الجود نور حدیقة الوجود نعمه

الله الباقی عند اهل الشهود انعم الله آلاف نعمائه و اصناف آلائه باقیه الی یوم

الموعود سیادت و شرف انتساب مضاف علی و فواضل قباب سید زین الدین امیر علی القاضی

مکتوب نموده سید امجد اسید مجد افاضلا موید افاضلا موید امعا عالما مصعا

عالما ایدک الله لاعانه عباده ماسدا ادرک الله للاعانه عباده ماسدا ارفعوا رفعه لسان

لسان ارباب محبه ارباب محبه لعلیس لعلیس سوسه سوسه رسیده رسیده مرد ملال

مرد ملال کناره کناره مولف مولف حسان حسان سده سده رود بدادن رود بدادن

عموم عموم بدل بر نور بدل بر نور فرح فرح ماسد فرح ماسد شرقه دیگر که ذره احقر در جواب همین

رقعه رافیه مهر اثر مرقوم نموده چون با این صنف بصنعت توشیح و تاریخ تهنیت کرده

و در جمیع امشله التزام صنایع مفرده شده بنابرین ذکر آن محول بلوح مشحون نموده

شد مثال دیگر مشتمل بر محمدت و نعت و منقبت که جهت دیباچه بعضی مجلات علیه مکتوب

شده حاد حاد لعدم لعدم کاله کاله وضح وضح واحد واحد وجوده وجوده وحت

وحت من احاره من احاره سد احاره سد احاره سد سد احاره سد سد احاره

کبر کبر نعمه نعمه علی حلمه علی حلمه حسن حسن کرمه کرمه لعصله لعصله مرسه مرسه

حمر حلمه حمر حلمه فاصی دسه فاصی دسه اس رس صدور صدور الحق الحق نور نور

جهان جهان الانقاد الانقاد محمه محمه علیه علیه ماعلی ماعلی رسه رسه وال ولیک

وال ولیک عادس عادس ولاه ولاه لولی لولی لولیه لولیه پرخه تجنیس مفرد

بمفرد لفظی مثل جنان جنان و خطی مانند بنان بنان و تجنیس مرکب بمرکب لفظی مثل کاکاله

وخطی

وخطی مانند لقدم لقدم و تجنیس مفرد بمرکب لفظی مثل وجود وجود و خطی مانند ده اسم ده اسم

در مطاوی امثله مذکوره ضمنا مفهوم و معلوم گردیده لیک چنین بعضی از آن مختص

بخطی و بعضی دیگر مشترک میانه خطی و لفظی است بنابران امثله مختصه تجنیس مرکب

لفظی نیز ایراد نموده میشود مثال از منظومات مطلع دیوان مجمع سازی مولانا اثیر

شیرازی نظم وصالت که باید بگرد بدستان بصبر بدست و بار انیابد زدست آن

مثال دیگر از منظومات ناظم این ابیات دلکش و رباعی این منشات عالم آرا نظم

بدو ماه رویت در شبستان چو زلف آشفته شد گفتم شبستان آن فرزند ای شاخ

گل آن گل بدستان میفروزد آتش و دلها بدست آرد رخت آن در خطه باد گلستان

میان سنبل و ریحان گلست آن مثال دیگر مشترک میانه خطی و لفظی نظم

بتان باول زبیداد شمارست غمش بیرون ز امکان شمارست پس نسبت
میانه مطلق تجنیس لفظی و خطی تام عموم و خصوص من وجه باشد که یک ماده اجتماع دارند
مثل شمارست و شمارست که لفظی و خطی هر دو هست و دو ماده افتراق یکی شبستان و یکی
شبست آن که لفظی هست و خطی نیست و یکی تحت و تحت و بیان و بنان که لفظی
نیست و خطی هست مثال تجنیسات ناقص اعم از لفظی و خطی از اوفق تفاخفی
و تنق اختفا تخفی جامه که صحیفه درفشان و صفیه درفشان که از فواتح فحایش
طوالع فضایل و مطالع فواضل همچو خورشید میدرخشید و از شقایق حدایقش شوارق
حقایق و بوارق دقایق مانند مهرتابان می تابید عین عیان صادقان و عیون اعیان
مصدقان و مصدقان را ضوء تام و ضیاء مالا کلام بخشید و عدو اصدقت و عدیقه

مصادقت

مصادقت به نور معارف و نور عوارفش روشن و گلشن گردید چه مکونش
راعی صلاح حال مقیمان روضه خلود و مکونش داعی اصلاح احوال مریدان بقعه خصوص بود
اشعه رضا و شعشعه ارتضا از برق و لا و شرق تولا طلوع و سطوع نمود و نغمه دل محزون
که نزیق جیحون خون بود کلامش از تمام نسایمش شکفت و سوسن طبع درفشان
شکر شکراف آن ابر نیسان چون بلبل هزار دستان بهزار دستان گفت ظل
ظلیل ابدی التظلیل لایزال بیزوال مثال دیگر نظم علیم عالم اعلم ولی والا والی حکیم حاکم
احکم علی عالی اعلا یا صفت مذکور فرد بر دو و دو ترصیع نیز واقعست و بصفت قلب بعضی
که نصف آخر مصرع را تقدیم بر نصف اول نمایند مطلعی دیگر مصنوع بهمین صنایع سمت
حصول می یابد برین وجه نظم ولی والی والا علیم عالم اعلم علی عالی اعلی حکیم حاکم احکم

و مطلع دیوان ایقان و زبده رباعی چهار ارکان مسلمان مطلعی مصنوع بصفت
ترصیع که در طرز آن بعضی الفاظ متجانسه اللفظ متماثله البنیان منظوم است
مروی فرموده و آن تماثل و تجانس را صفت اشتقاق موسوم و معتبر نموده برین
وجه نظم صفای صفوت رویت صفات کلستان دارد ثنای حسن کویت
حیات جاودان دارد مقصود مشار الیه آنکه صفا و صفوت و صفات
از حروف متماثله بسمت اشتقاق و حصول یافته اند و ظاهرا تسمیه
آن به تجنیس لفظی ناقص به بیانی که در تعاریف تجنیسات مبین و معین شده آنست
و اقرب می نماید کما لا یخفی علی ذوی الفطانه و الذکاء و صنعت مذکوره بعبارات اعرسه در
مجلات و صورت شهادات و سجلات بسیار واقع میشود و در عرف عامه موسوم بصنعت

تفاظی

تفاظی شرع به سیفورت مثال تبیین ما بین فیه بیان مبین علی مدی و تبیان
مبین مبین بین یدی مثال دیگر قد وفقت الموافق الموفق و فق الوفیه فوفقت
بوفقه و اتفاقه فوفقه الله خیر التوفیق فی مواقف التحقیق و حال آنکه صفت
تفاظی بر دو جهر است که بعد از این بتوصیف و تمثیل متبین و متعین خواهد شد
و درین امثله مذکوره با عتبار آنکه مشتقات متعدده بقاعده صرفیان
از مشتق منه واحد سمت اشتقاق یافته تسمیه آن بصفت اشتقاق
بعید و بدیع نیست لیکن مطلع دیوان ایقان مسلمان را اعتبار مذکور منظور
نبوده زیرا که مشتق منه صفا و صفوت و صفات از این حیثیت واحد
نیست پس تسمیه آن به تجنیس لفظی ناقص اولی و اقوی است تا جمیع افراد را

شاهد بیش مثال تجنیسات زاید اعم از لفظی و خطی همای همت
همایون نهمت آن کرم رای مکرمت رایت و ملک رحشم فلک
حشمت در ایوان کیوان شاهین مشاهد و شاهباز تماشای سیران
وطیران نموده و نیز ضمیر منیر آن آصف نصفت صفت و قضا قدر قدر
قدرت در مصدر جلال و مصدر اجلال علی شان و متعلقات ظلمت ظلم ظلام از
صفحه عالم زدوده دیگر صنعت تصحیف که لفظی در صورت خطی دو محل بین
بشود و در طی عبارت یک محل از آن مقصود و محل دیگر اگرچه مقصود و
مفید معنی و مربوط بالفاظ سابقه و لاحقه باشد فانما تقارب تمام
و تناسب بالکلام باصل مدعا یا نام مکتوب له و اسم مکتوب الیه

یا احوال

یا احوال و اوصاف ایشان داشته باشد چنانکه ناظر صحیفه را بسبب قرب
نسبت در بادی الرای محل غیر مقصود بخاطر رسد و بعد از تدقیق نظر و تعمیق فکر
و بعد ملاحظه معنی و ربط کلمات محل مقصود که مفید معنی است بخاطر در آید مثل شیخ
که صورت شیخ و علی و علی که صورت علی و سند که شکل سید و خلیل که صورت خلیل
بر لوح خاطر می نگارد و همچنین از شکل قام قوام الدین و محمد محمد بخاطر میرسد
و صورت سنگ سیک و حسن حسن و معین معین در آینه ضمیر می آورد و بناء از صورت بناء
و بیت از صورت تنیت و بیت در خاطر خطور مینماید و اشباه ذلک و همچنانچه در تجنیسات
تام و غیر تام و الحاق در تصحیفات نیز مثل مسبوقی نسبت با مستوفی و غیر تام مانند
قاضی نسبت با قاضی و الدو منوالد میگردد مثال در صورت شهاب که مفرح علا

و مقرله سید خلیل و فی مضمون استدالله بشر بصورت صنعت مذکوره در طی آن
مشعوف بخاطر نمود شیخ علا با فی سید خلیل بیت بیان استدالله پایه برکات
بیشه بنی المسلمین ابا یوم الدین مثال دیگر که در دیباچه محله که مقرله عبد الباقی
و صدر الدین اسمعیل التزام صنعت مذکوره نموده و ان الله تعالی تمامی آن در
لمعه سیوم با دیگر عبارات که در صور تجلات و حلیه مجلات منسوبت برین صنعت
و دیگر صنایع مذکور نموده شد و حالیا در مقام فقره از آن که بر سبیل تمثیل ذکر نموده میشود بر وجه
فضله الله تعالی العالمین عبد الثانی کل وقت و حین صدر الدین اسمعیل الیه ساحده بطلب
و به الیقین مرات الصفا فقد الطیل مثال دیگر مناسب دیباچه صحیفه که مقرله نظام الدین محمود
و مقرله قوام الدین محمد تم و الصلوة علی نبی نظام الدین محمود عواقبه بیت الموفقین و علا و بنی

قوام الدین

قوام الدین محمد طلع طلع بر شجات العدل الی یوم الدین و فرق میانه تصحیف و تجنیس آنست
که در تجنیس متشابهین هر دو در صحیفه مذکور میشوند و در تصحیف احد المتشابهین در صحیفه ذکر
می یابد و متشابه دیگر بر صفحه خاطر خطور می نماید حکایت مختوی بر صنعت مذکوره دایرا
در دار الغیاله بنو خود دی زارعی بود و مسترح ملک از طریق مروت خروج نموده
کاهی رقم خارجی بر سر کار این داعی نمی نویسی که امر مذبور از وسعت صدر
یافته بود و لفظی بنوشته بمجلس وزیر مملکت که معین دین و متین مراتب متعین بود نمو
ابلاغ و ارسال نمی خی منظور آن وزیر صاحب تدبیر گردید در بادی الرای از الفاظ
و محمدین محی که مناسب حال و مقارن احوال آن قبیح الاعمال شنیع الافعال بود
مثل سنگ محن و شتر فرز داهل مملکت و خارجی مرد بخاطر خطیر آن وزیر باکدنمیر

رسانید و بر خواند یکی از حضار مجلس مسکان قطباً لفلک الکلی قطب ما بین
ارباب الفطانة والافصاح تحدث و تفطن نمود که صنعت تصحیف در مطالب آن
صحیفه مثنوی و منطوی خواهد بود از ایشان سلسله بعبارتی مربوط و مفید معنی مقصود بود
بتقریر دلپذیر مودی نمود و بدین صورت اعلام آلاء شکیبی داشت که مجدد ابر سرکار فقیر
از سر درد با اهل مملکت خارجی مرهون باشند چون رقم ایشان مقارن رابع وزیر
نصف نشان بنظر رسید آن شک الحسن حواله که فرموده بودند چون حواله ایشان
مرتفع گردید بیان تصحیف مفید بر دو نوعست که محل مقصود تناسب تام و تقارب الکلام
بدعا و نام مکتوب الیه و مکتوب الیه و احوال و اوصاف مومی الیهما دارد همچنین که مذکور داشته
مبنیه بر طبق آن مسطور گردیده و آن از جمله صنایع انشا و بدایع این فن فصاحت فراست

دلیفی

و تصحیف غیر مفید که محل غیر مقصود اصلا مناسب حال و مقارب احوال نیست و
آن از خطا و زلیست که در خاطر ناظر راه یافته و بسیاری از دانایان و بینایان در
امثال این تصحیفات غلطها و خطاها کرده اند و از جمله آنکه بعضی از خطا در شروح
و حواشی تجرید نقل نموده اند که اسماء الله توفیقی است یعنی بی توفیق مسمی ذکر آن
اسمای حسنی نتوان نمود و بعضی دیگر تخطیه ایشان نموده بیان فرموده اند که
آنکس که توفیقی خوانده تصحیف خوانده و در حقیقت توفیقی است یعنی بتعیین
آن موفق باذن شارع شوارع هدی و ناطق منطوق وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى عَلَيْهِ
عَلَيْهِ وَسَلَّمُوا تَسْلِيمًا است که مثلا اگر باسم سمیع و بصیر که مراد علم به
مسموعات و مبصرات تلفظ و تکلم نمودی عبارات تسمیه معبود به سمیع و بصیر جایز نبود

دیگر مشهورست که خواجه ابوالبرکه از مشاهیر شعرای زمان دانای پاکیزه ضمیر
امیر علیشیر بعجز عرا گفته و بیت ذیل از ابیات آن غزل است و بخدمت آن امیر
خورشید فرستاده نظم خشک شد کشت امید ما و شد قحط وفا ز آتش دل تا در بر
چشم ما باران نماند خاطر اکابت نقطهای تا بر بالا نهاده بوده یا بالکلیه نقطها از
قلمش افتاده و امیر مشار الیه تا را به یا خوانده و چون چندان مفید معنی نبوده خواجه
ابوالبرکه مذکور را مورد اعتراض نموده و خواجه که برین حال اطلاع یافته قطعه ذیل که خورشید
وار از مطلع ضمیرش تافته بر لوح عرض نگاشته و مصحوب مولانا قاضی مهدی مجلس عالی
آن علم ارباب مجد و معالی ارسال نمود قطعه هر چه آید بنزد اهل صواب بگمان خطاش
خط نکنند نقطها گر فتند زیر و زبر عقل را پیر و نقط نکنند هر چه خواند سبک

دیگر

فکر کنند یا نخوانند تا غلط نکنند دیگر صفت محتمل الوجهین که
عبارتی را از روی لفظ یا معنی هر دو وجه یا بیشتر ماخوذ و معتبر توان نمود
اما عبارتی که از روی لفظ محتمل الوجهین و حاصل مفاد هر دو وجه یکی باشد همچنین که
در کلام فقها در کیفیت وضو جهت تعیین حصول غسل اعضا و لو دهنا یا لو جهین وارد
شده بفتح دال که مراد نرمه باران و بضم دال که مقصود در عرف مالیدن است و حاصل مفاد
هر دو تعیین اسقال قلیلی از آبست از جوی بجوی مثال که در طی صورت سجلی که بعد از
در لغو سیوم صورت تحریر خواهد یافت فقره مصنوعه بصنعت ذکر و منطوی گردیده بدین صورت
قد وصلت الی صحیفة مضیئة و فعل ماضی که درین فقره مذکور گردیده بفتح لام و جزم تا توان خواند که
صیغه واحد مونث و صحیفه فاعل آن باشد و درین صورت ایا جار باشد یا مجرور بدان که یای مخاطب است

وبجرم لام وتنوین تا توان خواند که صیغهٔ واحد متکلم والی جار باشد وصیغهٔ جر در بدو وخلاصهٔ
مفاد هر دو وجه کنایه از ملاحظه ومطالعهٔ آن صحیفهٔ شریفه است **بیان** مشتمل بر صفت
محتمل الوجهین من حیث اللفظ اکثر علما در شروح وحواشی تحریر اکرم را در علی
اکرم احبائه که مصنف در دیباچهٔ کتاب ایراد نموده وادای آن برین وجه فرموده
که والصلوة علی انبیائه وعلی اکرم احبائه تخصیص بحضرت امیر المؤمنین علی علیه وآله
صلوات الله الملک الوهاب نموده اند بدلیل آنکه مطلق علی اطلاق منصرف میشود بفرد کامل
وبعد از انبیا نیست فردی اکمل از آن تفاوت اولیا وخلاصه اوصیا علیهم التحیة والثنا
وبعضی تقریر عبارت تقریر کلام مذهب برین وجه فرموده اند که وعلی اکرم احبائه بر هر تقدیر
خواه علی للظرف جر اعتبار نمایند واکرم را مجرور او سازند وخواه آنرا علی اعتبار کنند

دارم

واکرم را صفت او دارند در هر دو حال مقصود امام المتقین ویعسوب المسلمین وقاید الغر
المحجلین اسد الله الغالب ومطلوب کل طالب راغب علی ابن ابی طالب علیه وآله
افضل الصلوات واکمل التسلیمات والتحیات واحبائه را هم احبا به توان خواند که مفاد آن
نیز دوستان ومحبان فاما رعایت بالصحیح وجه اولی اولی نماید **واشارت** این صفت
که من حیث اللفظ محتمل الوجهین وحاصل مفاد دو وجهین واحد باشد در قرآن عظیم وفرقان قدیم
بسیار سمت تذکار وصفت تکرار یافته واز این جمله است کریمهٔ **الا ان تتقوا منهم**
تقیة یعنی مگر که حذر کنید وپرهیزکاری نمایید از ایشان حذر کردنی وپرهیزکاری نمودنی
خطاب با مؤمنان ومراد جوار دوستی ارباب ایمان با کافران هنگام غلبه وطغیان ایشان است
وبعضی از قاریان تقیة نیز خوانده اند وحاصل مفاد دو وجهین واحد است چه تقوی بمعنی

تقیه نیز آمده وبحکم تفسیر کریمهٔ **ان اکرمکم عند الله اتقاکم** ای اعلمکم واعلمکم بالتقیه
واز اینجمله است آیهٔ کریمه **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** که عشر را مرفوع بی
تنوین وامثالها را مجرور ومضاف الیه او خوانده وعشر را مرفوع با تنوین وامثالها را
مرفوع بی تنوین صفت عشر نیز قرائت نموده اند ومفاد کلام الوجهین خلاصه این کلام
حقایق نظام است که **نظم** آنکه ترا توشه راه میدهد از تو بکی خواهد وده میدهد نیز از آنجمله
کریمهٔ **فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی**
الکعبین که ارجلکم را بجر معطوف بر لفظ برؤسکم خوانده ونصب معطوف بر محل آن نیز
قرائت نموده اند وعلی الوجهین مفید معنی مسح رجلین کسی توهم نماید که بنابر قولی که
ارجلکم بقرائت نصب معطوف بر ایدیکم ومفید معنی غسل رجلین است من حیث اللفظ والمعنی است

محتمل الوجهین

محتمل الوجهین زیرا که در اقسام این صفت شرطست که کلا الوجهین مخالف واقع
ومستلزم قصور ومحذور نباشد وبرین تقدیر ارجلکم بر معطوف علیه بعید معطوف
میگردد وعطف بر اقرب بطریق فصاحت اقرب است ونیز معنی آن منافی قول امام
معصوم ابی عبد الله علیه وآله واولاده صلوات الله است که فرموده که در مردی
شست سال یا هفتاد سال که مقبول نباشد نزد الله تعالی نمازی بر سید ند
چرا چنین باشد فرمود زیرا که غسل میکند چیزی را که حق سبحانه تعالی امر فرموده به مسح
او وابن عباس رضی الله عنه موید این معنی سوق عبارت کلام مذکور دلالت بر آن دارد
فرموده که وضوء غسل است ودو مسح وامام ابو جعفر از حضرت پیغمبر صلوات الله الملک
الاکبر نیز کیفیت وضو بر همین وجه نقل فرموده وهمچنین کسی نگوید که آیهٔ کریمهٔ مذکوره بقرائت

جر محتمل الوجهین من حیث المعنی است که از جمله آنکه از عطف نماید بر وسکم که مفید
معنی سبب شود و یکی از معطوف دارند بر واید کم و جر او را جوار اعتبار کنند
که بسبب قرب بر وسکم مجرور شده و افادهٔ معنی عقل نماید زیرا که مخدورات مذکوره
بحال خود باقیست اما جایزی که از روی معنی بی تغیر الفاظ محتمل الوجهین باشد و از
الفاظ مشترکه که سمت حصول یابد مثل مهر که از دوستی آفتاب هر دو را اطلاق توان
نمود و یکی که بعربی دواع و بفارسی استفسار از وقت محنت و فراق هم توان نمود است
و مردم که سیاهی دیده و جبر از آدمیان پسندیده نیز اراده توان کرد و امثال
ذلک مثال آرزومندی بجای آن آستان که سر منزل جان و آرامگاه
روح و روانست مثال شوق تشنه بآب و اشتیاق ذره بآفتابست نظم

تشنه

تشنه را شوق آب چون باشد ش آنچنانم بخاک پای شما ش دور از آن لاله عذار
از دو دیده سیلاب خون روان کردیم و از برای آن لعل یاقوت بار هر نفس
هزار بار جان ناتوان بلب رسیده نظم دور از تو رهگذر بجانم ش سوگند همی خورم
بجانت ش مثال دیگر نظم خورشید رخت جلوه گر آفاق است ش ابروی خمیده ات
بجوبی طاق است ش خایا که بران عارض گلگون داری ش داغی بدل سوخته عشاق
است ش از مهر رویت که کوکب آسمان خویست هیچ ذره سر گردانم و از گوشهٔ چشمت
که جادوی در عین مجوبیت بسان مردم در حلقهٔ بیماران چهرانم کاکل مشکسات که
روز و شب بر سر عشوه انگیزیست طنابیست بر گردن جان و سنبل غالیه آسات که در دور گل عارض
دم پری لطافت در شکر بیزیست خضریست در سر چشمهٔ حیوان نظم کاکلت چند بگرد مه

تابان گردد ش گذارش بسر خطه که پریشان گردد ش مثال دیگر دلم شمعی است جانگداز
که شب هجر از سوز اشک همی بارد و یارم صحبت دلنواز که خنده دلکشش آن
گریهٔ جانسوز می آورد نظم فی البحر الثلثه آورد از مجلس لیل و نهار ش خنده گر
گریه ابر بهار ش مثال دیگر نظم سرو من زلفت که هر دم سر نهد در پای تو ش
میکند چندین سرافرازی هم از بالای تو ش ماه روی شقایق رنگ زد و مشکین بیک
آتشین آهنگ جان از زخم زنجیر زلفت کی کشاید و دل در آتش عشقت کی گلزار داد
چیند نظم مشکبوی لاله روی بیوفا ش راحت دل از تو کی باشد مرا ش مثال دیگر
رباعی پیوسته دلم ز غم در آتش باشد ش و از گردش چرخ در کشاکش باشد ش گوید
مرا که غم مخور خوشدل باش ش گر غم نخورد دل مرا خوش باشد ش حکایت معنوی

المعنوی

بر صنعت محتمل الوجهین من حیث المعنی مشهورست که ملا جامی را شوق تمام بصحبت
فیض انجام فرخنده فرجام در دریج بهاء در دریای برج عز و علا ابی سلطان حسین
میرزا بود و روزی از روز ناگردیده بدیدار مهر آثار آن شاه رخسار منور نمود آن مرد
سر برا در اک و زبدهٔ مرد افلاک حسب نیابتی در دست داشت جبهٔ از خرم خوبی بر
گرد چشمهٔ نار و بجوبی کاشت و آن حسب نیابت را در حقه لعل یاقوت بار مزین گوهر نا
آبدار بچند پاره مساحت و از خوشهٔ چشمهٔ حیوان بار نگین دریا نشان جواهر عشق
انداخت و نزد دوست داشته گفت که ازین بار ناگدام یک مرغوب طبیعت که باشد
آن گفت دریا نشان گوهر فشان کرد نظم بحر صفت کف بسخاوت کشود ش هیچ
صدف که هر خود را نمود ش ملا گفت هر کدام بیشتر بی شبهه در که را آن یک منظور

نظر وقت اثر است اکنون بیشی آن از حیث محتمل است که افزونی در حجم و وزن خواسته
باشد و از حیث کیف هم می تواند بود که چه از رنگ شکر و حقه یاقوت مفرح
اثر ریخته و با آب سرچشمه حیوان که مایه حیات جاودانست آمیخته زیادتی
در تری و رطوبت اراده نموده باشد و پای شبهه لب تشنه زلال وصال
را افزونی مستقلا از جهت ثانی منظور و دلش از حلاوت و لذت آن
مبتهج و مسرور خواهد بود و امثال این صفت که بی تغیر الفاظ من حیث المعنی
محتمل الوجهین باشد از مطالع آیات بینات قرآنی و طوالع کلمات طیبات
فرقانی بکالشمس الطالع و البدر اللامع بسیاری درخشان و نور افشان
و از اینجمله است آیه بینه **وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ**

الا طغیانا

إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا که حرف ما را نافیه و یزید را فعل مضارع و هم را مفعول او دارند
و بحسب اتفاق عامه عارفان مفصلات قرآنی و کافه کاشفان مشکلات فرقانی از شجره ملعونه
مراد قوم بنی امیه است مفید اینمعنی شود که می ترسانیم ایشان را پس زیاده میگرداند
آن تخویف ایشان را الا طغیان کبیر یعنی با وجود تخویف طغیان ایشان زیاده میشود و
این معنی مخبر از حال آن طایفه طاغیه باشد و میتواند بود که یزید را بعد از حرف نفی اسم و مبتدا
و هم را مضاف الیه گیرند و فایده اضافه تعیین آن ذریه ایشان باشد و طغیانا را مفعول
مطلق فعلی محذوف که یطغی و ضمیر مبتدا است مثل ما انت الا سیر او آیه افانه اینمعنی کند
که نیست یزید ایشان مگر که طغیان میکند طغیان عظیم و اینمعنی مخبر از حال آن مسمی معلوم باشد
و بنا بر توجیه اول که یزید فعل مضارع باشد و هم اسم مسمائی که اطلق ذریه آن قوم طاغیه باغیه است

عدد کلمات آیه

و بسیاری از عبارت باشد و مع هذا محتمل الوجهین من حیث المعنی میتواند بود که احد
المعنیین مقصود و معنی آخر غیر مقصود بلکه مخالف واقع و مستلزم قصور و محذور مثل
مثل کریمه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ
يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ** که لفظ ولی که در آن منطوی است بمعنی
دوست و اولی بالتصرف هر آیه و چون نزد موافق و مخالف اتیان زکوة بسایل در وقت
رکوع مخصوص بحضرت ولی المؤمنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین است
و نص مذکور مبین از اینمعنی است و صیغهای جمع جهت تعظیم و تکریم ایراد شده پس مراد در اینمقام
اضمار معنی حصر نداشته بشرنیز که انما که از ادات حصر است افاده انحصار دوستانمودن
در خدا و رسول خدا و آنحضرت علیهم التحیة و الثنا نماید و میانه این آیه و آیه **وَالْمُؤْمِنُونَ**

بر وزن فعلین فعل واقع شده است و بدین سبب غیب منعرفت از طغیان و عدوان
مراعات مناسبات نیز که از اقسام محسنات در صناعی آن منظوی خواهد بود و از اینجمله است
کریمه **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** که اتقی را بمعنی اعلم و اعمل تفسیر بچنانچه در صدر
مذکور شد محمول نموده اند و بمعنی متقی تر همه متقیان و پرهیزکارتر همه پرهیزکاران که امیر
المؤمنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین است نیز تفسیر و ترجمان
کرده اند یعنی اکرم شما نزد حق جل و علا اتقی شماست و مفاد ترجمه مذکور نیز که اینمعنی
الاصل است محتمل الوجهین بالطرد و العکس است کما لا یخفی علی ذوی الفطانة و الذکا

نظم هر که باشد اکرم و اتقی بحق ❊ جلد را باشد امام و رهنما ❊ کیست اکرم آنکه اتقی آمده ❊
نیست اتقی جز علی مرتضی ❊ چیست اتقی آنکه اکرم بود و هست ❊ نیست اکرم جز وصی مصطفی ❊

دلیل آن

والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض که افادهٔ تعمیم میکند تناقض مستلزم است تناقض
لازم آید بلکه بنابر قصهٔ غدیر خم و سوال فرمودن قال الست اولی بکم من انفسکم
و بعد از تصدیق امت تصریح بمودای ولایت انما من کنت مولاه فعلی مولاه
مقام مقتضی معنی اولی بالتصرف است و الا علی خلافه و دلیلا علی ولایة و امامته نعلم
از قول نبی الست اولی شد معنی انما مولیا پس بعد نبی ولی والی و کفت است
بحر علی عالی شد کایست مناسب جاری و متقارب احوال مخلوق بر صفت محمل ابو جهان
من حیث المعنی و مستطوی بمنقبت عین الانسان و انسان العین ابا الحسنین علی
مرتضی علیه التحیة و الثنا ارزد می در وقتی که عین عیان بلمعات جمال ارباب عرفان منور
و مشاهد آن بطرات کمال اصحاب ایقان مطربه و نور فضایل از عین شمایل فضایل طلوع و سطوع

بر

کرد و دل بحث آیتین مخلص و طبع سخن آفرین متخصص طوطی وار و عندلیب آثار منطق و دلا
و ناطقه صدق و اعتقاد کشود و شقهٔ علم علم بصیرت که خورشید صفت از عین عرفان درخشان
بود نورش بنما نمود که مفاد آیتین کریمتین یکیست و بعینه مصداق حال و مطابق احوال
جمعیست که بعد از حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم متکفل امر خلافت و متصدی
جاه و حکومت بودند و با آنکه نقص قرآنی منطق فصیح کشوده و منع مساوات از روی
استفهام و انکار فرموده از غایت تیره دلی بر شان تقدم شب طلبانی بر صبح ساطع
نورانی جهان شان تقدم و تفضل بر اعلیشان می نمودند و نیز از روی کنایه که هم مخبر
از اسماء و هم مشعر بحال مسمی بود بیان نمود که با آنکه از روی عقل روشن و مبرهن است
که جمال عالم جمال العین مفتوح منور و مزینست از ایشان آن یک که عین داشت در بر امر

خلیفه

می نمود شخصی که دیدهٔ ظاهرش قصور داشت با وجود آنکه دیدهٔ باطنش بیقصور است
رایت تقدم بر دیدهٔ ورا بر افراشت چشم بیرنه که معین مرتبات ارباب درجات
رقم منع و سر بر ورق اظهار نگاشت جهت اثبات بصیرت باطنش با آنکه منزه مفاد
انظر عنوان الباطن بود بکریمهٔ هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا
یعلمون گفته من لفظیه و دلیلا که تقدیر نکلم و تلفظ نمود مستحق فرو که روم بدو هم با آنکه
حیات در مساوین اما یاد و آمد ابر شبات مساوات به بیان هل یستوی الاعمی و البصیر
خدیجه از کاخانهٔ تدبیر لنداخت و چشم خلاف بین آن مخالف آیتین را نشانه تیر
تعرض ساخت حاضران بعد از مشاهدهٔ حال و ملاحظهٔ احوال در درج بیان کشودند و از مفاد
آیتین کریمتین حوالی نمودند که بصیرت و اعمی و عالم و غیر عالم هویدا شود و تمیز آن معین مقام بر کرام

خلیفه بسبب عدم انصاف رایت تقدم به شقاق و خلاف برافراشت و قدم بوادی
ظلم و ضلالت و بوادی عدوان و عداوت گذاشت و من یضلل الله فما له من هاد
و آن دو دیگر که هر دو عیشان چشم عین عدوان مضموم بود بر وفق ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة دیدهٔ دیدشان در نظر دیده
ور آن تیره و تاریک مینمود این طریق را بحق نه پیمودند و چون جنسیت علة ضم بلکه ضم
علة جنسیت بود از روی الف در طریق ظلم و ضلالت و عدوان و عداوت بود و فنون مالی فرو
آن فرقان قویم در استفسار احوال ایشان ام لهم اعین لا یبصرون بها
میگفت و زبان قرآن کریم در شان ایشان کریمهٔ اولئک فی ضلال بعید
بیان در مکنون می گفت اما آن یکی که عینش مفتوح و از عین عدل سرچشمهٔ فتح و

فتوح بود بعد از آن ظلمتهای ظلم و ضلالت و عداوت از مطلع قُلْ جَاءَ الْحَقُّ

وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بر مفارق خلایق بسان صبح صادق شارق و بارق گردید

و پرتو مهر طلعتش همه جا در خشید نظم هر جا که چو خورشید شود جلوه گر آنجا تابد

اثر مهر ز دیوار و در آنجا و چون عین عیان آن عالم عادل از روی عقل بنیاد بر وفق

لَوْ كَشَفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا مرآت صور جمیع اشیا بود بطریق ایقان

سرگشتگان بادیهٔ حیران را بحق دلالت و هدایت نمود نظم عین علی دیده جمال

یقین ز آنکه گشوده بکمال یقین ٭ عین عیان عین علی دیده ام ٭ خاک ز راهش

روشنی عین ام ٭ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا

أَنْ يُهْدَى چون شرح حال بدینمنوال مودی گردید و نور حق و تحقیق از عین صدق و تصدیق

در خشید

در خشید بر مرآت خواطر وافیه و مشکلات ضمایر صافیه تابید که تقدم اعمی

بر بصیر و سبقت شب بر صبح روشن ضمیر بحسب زمان و در محل و مکان است نه از روی

شرف و رتبت و نه از حیثیت عزت و منزلت فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ اما عبارتی که از روی لفظ و معنی هر دو

محتمل الوجهین باشد مثل شکر که بشکر می‌توان خواند و سرور که از آن سرور می‌توان خواست

و درد که از و درد اراده می‌توان نمود و خون که از صورت چون بر صفحهٔ دل خوردن می‌توان

انگاشت و همچنین است عبارت با عبادت و حجاب با حجاب و بواب با نواب و رحمت با رحمت

و محبت با محبت و امثال ذلک مثنوی ای یار خجسته پیکر و ای سرور اهل نظر من

که درد کشم از دو چشم سیلاب چون روان شده و دلم بسبب کثرت حجاب از ظلمات

نواب آن بارگاه محروم مانده من بیمار را شربت و صلهٔ که عبادت در طریق مروت

اینست و بر بار آن چشم نخند که بار آن اشک عاشقان زحمت محنت آیین است

نظم دیدم رخ حق و طاعت اینست ٭ گشتم بر رهش خاک و سعادت اینست ٭

خون من بیمار بیگناه بریخت ٭ در مذهب عاشقان عبادت اینست ٭ مثنوی

دیگر بعنت بر سه لعنة الله علی یزید و معاویه که هر گاه معاویه را کلمهٔ مفرد و آم والد

بمعطوف علیه گیرند هر آینه بحکم عطف تیمم الزردی مطاعن دمان با حتصاص لعن آن

مستحق مفتوح خواهد شد و هر گاه کلام مرکب از مضاف که معاون و مضاف الیه که غیر رابع

بمعطوف علیه باشد اعتبار نمایند بضم میم مفرد بمعنی یار رکننده و اعانت نماینده

توان خواست و بفتح میم جمع بمعنی یار رکنندگان و اعانت نمایندگان نیز اراده توان نمود

اولئک

اُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ در صورتی که رسم الخط

اسم مذکور بصورتی باشد که مکتوب کردن بر صفحهٔ مسطور سه احتمال در و جاری توان

ساخت فاما هر گاه که رسم الخط بحذف الف باشد بدین صورت که معویه مغویه میم مضموم

و عین مجرور مشتق از اغوا باعتبار مفرد مضاف بضمیر غایب و باعتبار جمع که نوشتن

باضافه ساقط شده باشد توان خواند که بمستور احتمالات ثلثه در و نیز ماخوذ باشد که والد

معطوف علیه و اغوا کننده و جمیع اغوا کنندگان او و درین سلک منسلک باشند

سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ و امثال این صنعت که من

حیث اللفظ و المعنی محتمل الوجهین باشد در مطاوی آیات بینات قرآنی و مجید

کلمات طیبات فرقانی بسیار رسمت تذکار و صنعت تکرار یافته و ازین جمله است

کریمه مالک یوم الدین در سوره الحمد لله رب العالمین که پانزده قرائت
خوانده اند و از آنجمله چهار قرائت که در قرائتش محتمل الوجهین من حیث اللفظ و دو
قرائت دیگر محتمل الوجهین من حیث اللفظ والمعنی است بیان نموده میشود اما قرائتین
اولتین که بدان سبب من حیث اللفظ محتمل الوجهین است مالک بدون الف بطریق
عاصم بحفص کاف که صفت بعد از صفت باشد و بطریق عون عقیلی برفع
کاف که خبر مبتدا محذوف باشد ای هو مالک و هر دو حال یوم الدین بحفص میم
مضاف الیه و مفاد وجهین واحد و اما قرائتین افزوتین ملک بدون الف بقرائت
نافع بکسر لام و حفص کاف مبنی بر فتح و یوم الدین مضاف الیه و بعضی بارشاد
روز جزا و ملک بقرائت یحیی بن یعمر بفتح لام و کاف که فعل ماضی مالک و یوم

الدین

الدین منصوب میم که مفعول و مملوک او باشد مفید معنیین قرائتین اولتین
حاصل کلام که اوست ملک و مالک روز قیام نظم تا نفت چو در آینه دل کلام
یافت دلم مالک روز قیام چون ملک و مالک هر دو اسراست که ملک خوانی
و مالک سزاست و نیز از اینجاست که بنده قل اهدنا الصراط المستقیم
که علی را اجابت بجر و رد بدو که یا مستقیم است خوانده اند مفید اینمعنی که گفت ملک
سبحانه که این ایمان و اخلاص و ایقان راهیست که حقیقت من رعایت آن
و بعضی علی را بمعنی الی مفید اینمعنی داشته اند که راهیست بسوی
من راست یعنی کجی ندارد و زود بمنزل میرساند چه هرگاه خطی مستقیم خیلی
منحنی از نقطه خارج شده منتهی شود بنقطه دیگر چون خط مستقیم بالبداهه اقصر از خطا

منحنی است کسی که از نقطه اولی که مبدا است بنقطه اخری که معاد است بر
سمت خط مستقیم عبور کند بالضروره زودتر بمنزل مقصود رسد از کسی که بر
سمت خط منحنی مرور نماید و صراط علی که علی صفت صراط باشد نیز قرائت کرده اند
که علی را بمعنی لغوی که بلند و رفیع است داشته مفید اینمعنی دارند که ایمان راهیست
بلند راست که طی آن بلندی بهمت راست رو راست شکر و آن پست همت و نه
کمر ایمان پایان تیره یکی و خلت یا علی را اسم ذات علی عالی قدر دارند مفید اینمعنی که
ایمان راهیست که علی مستقیم علا قدرت غایة مبالغه است در صحت ایمان بدان
عین عرفان و منبع ایقان که گویا عین ایمان و محض ایقان است و شعاع صدق
اینمعنی بوجه بین از پس نام فرخنده فرجامش درخشان و نورافشان نظم

اسلام

اسلام محمدست و ایمان علی است وین نکته ز بینات اسما علی است و نهایت
اشراق است در ثبوت قدوم معنی رسوم آن بدایت لزوم بطریق قویم و صراط مستقیم
و ایصال او سالک طالب را بمقصد اقصی و مطلب اعلی که گویا خود طریق قویم و صراط
مستقیم است و قول حضرت ابی عبد الله علیه و آله صلوات الله که علی بن ابراهیم رحمه الله
در تفسیر خود ذکر نموده مؤید این معنی است که صراط مستقیم علی ولی علیه و آله صلوات الله الملک
العلی است و آنچه عزیز بجار رحمت ایزدی قاضی امیر حسین یزدی نیز در بعضی از مصنفات خود
ایراد نموده که از حروف مقطعات قرآنی بعد از وضع مکررات علی صراط حق مستقیم که چهارده
حرف است بحصول پیوسته مناسب حال و متقارب احوال است و آن نیز بالوجهین که حق را
نسبت بصراط صفت و مضاف الیه هر دو توان داشت و کلا الوجهین را حق باید انگاشت

نظم حیدر که بحق دلیل الهیات ٭ پی شبهه صراط مستقیم است ٭ آن راهبری که
پیرو اوست ٭ پی شایبه ایمن از جحیم است ٭ بیان مصحح این دعوی و مصرح این معنی
محققان صراط مستقیم را در کریمه اهدنا الصراط المستقیم که عدد حروفش موافق عدد
حروف بسم الله الرحمن الرحیم است اوساط اخلاق بشریه گرفته اند چه مثلا قوت
غضبیه طرف افراطش تهور و طرف تفریطش جبن و هر دو مذموم و ناپسندست و حد
وسطش شجاعت و ممدوح و ارجمندست و همچنین قوت شهویه نیز جانب افراطش فجور
و جانب تفریطش جمودست و آن هر دو مذموم و حد وسطش عفت و ممدوح و محمودست و از تعداد
فصاحت فزای ملک فی زلان محبت غالی و مبغض قالی که آنحضرت صلوات الله
علیه فرموده چنین مفهوم میشود که غایت افراط محبت نیز که بدرجه علو علویه رسد و نهایت تفریط

دانهم

و تقصیرش که بحکم اذا جاوز الشیء حده انعکس ضده بسر حد بغض و عداوت میکشد
قبح و موصل بدرکات جحیم است و انفع امور خیر انتهای خیر الناس فی حالا النمط الاوسط
که بسان حقایق بیان نموده چنان معلوم میگردد که مرتبه اعتدال که مقام خیر الامور
اوسطها است صراط مستقیم و موصل بجنات نعیم است نظم میانه چون صراط مستقیم
است ٭ زیر و جانبش قهر جحیم است ٭ و بالجمله مطلوب اهل سرور حد وسط است در جمیع امور
و شاهد آن مشاهد عین بصیرتست که قرب مفرط و بعد مفرط و ضوء مفرط و ظلمت مفرط مانع
رویت و از مفاد کریمه توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة بر شعاع صدق
این معنی درخشیده که چراغ ایمان از زیتونه آن از نهال اعتدال درخشان و نورافشان گردیده
که وجهه توجه از شرق افراط و مغرب تفریط نافته و بی انحنا و اعوجاج بطریق خط مستقیم از مهد

خاک بکاح و هم اعتلا و ارتقا یافته و چون لمعه کمال و شعشعه حد اعتدال در جمیع
اخلاق پی شایبه تکلف و اعراق از مطلع ذات متعالی سمات آن حمیده صفات
طالع و ساطع است ٭ آینه حق صراط مستقیم بر آن قاسم خلد و جحیم و قسیم نار و نعیم بهمین معنی
از نفس حق عدل بر بعض جهة غایة مبالغه خواهد نمود که برکات عفت و ملکات شجاعت و
سایر صفات متعالیات بر وجهی لازم ذات مخصوصه ایات آن بیکی ملکات شده که گویا نخود
نفس آن اخلاق کثیر الاشراق گردیده و از زیتونه آن نهال اعتدال نور چراغ ایمان
بر مرآت جان و مشکات جنان تابیده اکنون خلاصه مقال برای
که بدیهی الانتاج و ضروری الانتهاج است منطق و داد و منطق صدق
و اعتقاد بادق معانی بیان می نماید که ایمان صراط مستقیم و هر صراط مستقیم حد وسط

و موصل

و موصل بمقصدست و چون خط وسط و موصل بمقصد امیر المؤمنین ذات پس لضروره
ایمان امیر المؤمنین باشد از اسقاط حد وسط که گمرشد منتج که مطلوب هر طالب
و مرغوب هر راغبست بحصول موصول گردید حکایت محرری بر صفت محمد الوجهین مرحوم
اللفظ و الخط مشهورست که کمال اسمعیل علیه رحمة الله الملک الجلیل که افصح فصحای شعرا بود
از اکرم اکابر زمان بوستین و دعا بر طمع نمود و در مطاوی قصاید مقاصد زبان بیان
بر ادای آن بیت معمور که هم مخزن نفایس امانی و هم مسکن عرایس معانیست کشود
نظم وشی ده که در برم کیر و دنیا وشایی که در برش کیرم ٭ و چون مسئول عنه از اکابر کریم النفس
و اشراف لطیف الطبع بود از روی مطایبه و استهزا اظهار قهر نمود و سایر الحکم الطایع
فی وثاق الذل محبوس حبس مذلت فرمود چه رایت تحدث بر افراشت و تردید در مسئول را

دلیل کمال خست طبع مسئول عنه داشت چنین سایل بر حقیقت حال اطلاع یافت و عالم
توسن فکرت براه عذر و معذرت تاخت ظریفانه قدم نشاط بر بساط ادب ظاهر کرد
و کسی را گرفته بعذر این گناه نزد وی فرستاد که من در مصرع ثانی از لطف لفظ یا مینع
نموده ام و لسان طمع بطلب شفقت و شاق بر خود کشوده ام گویا مکسر نقطه دیگر در زیر را افزوده
و فتح ابواب تعرض و اعتراض نموده مسئول عنه از استماع این سرور گردیده در خزانه جود
کشود و سوی پوستین فراخ یاری مسئول بسلفهای کثیر بصله قصیده و رسوی عاید نمود علیه رحمة
الله الرؤف الودود و چون اقسام تتمه محتمل الوجهین مبین و مبرهن شد برای رفع اشتباهی
که میانه آن و بعضی متشابهات واقعست بیان نموده می شود که فرق میانه صنعت تصحیف و قسم
اول که محتمل الوجهین من حیث اللفظ است و قسم ثالث که محتمل الوجهین من حیث اللفظ والمعنی است

آنست

آنست که در صنعت تصحیف اگرچه وجهین بحسب لفظ یا لفظ و معنی هر دو محتمل است فاما احد
الوجهین مربوط و مفید معنی مقصودست و فرق میانه ایهام که در اقسام محسنات است
ذکر یافته و قسم ثانی که محتمل الوجهین من حیث المعنی است آنست که در ایهام اگرچه وجهین
بحسب معنی معتبرست معنیین معنی بعید مقصودست و معنی قریب توهم نموده میشود
قسم مذکور که در و معنیین بی تفاوت قریب و بعید هر دو مقصودست
دیگر صنعت پیوند الشبیهین که لفظ را بشبیهین با اشیاء متعدده بمعنیین یا معانی
متعدده بالاعتبارین یا اعتبارات مختلفه محول سازند و بیان بیان باعلاء اعلام اعلام
آن برافرازند مثال میانه خار سر دیوار و شخصی که خارج دار باشد که بطریق تخلیر و
ترکیب هر صادقت که خارج دارند بر آن شخص چنین خارج پردن و دار خانه است

صادقست خارج دار و بران خار نیز هر گاه چیم از خارج بر آن ترکیب یابد و جدار که دیوارست
حاصل شود صادقست خارج دار مثال دیگر مناسب میانه طالب علم و حلقه در
که هم بطریق تخلیر و ترکیب بر نیز هر صادقت که بدرس آیند مثال دیگر آن نوجوان
خبازکه در بازار حسن و ناز و دل نازم باتش عشقش در سوز و گدازست
هر دو بازار بند شمعیست در آنجمن خوبی و نوجوانیست از پیش پادشاه عشق و سلطان
حسن مسلم به ناز و محبوبی او چهره بعلل آتشبار می افروزد و دل بی پروای پروانه
و از برای شمع رخسار آن لاله عذار می سوزد هر دو پروانه دارند نظم دل سوز و گداز کرده
بنیاد چو شمع ٭ سرمایه عمر داده بر باد چو شمع ٭ پروانه صفت ز هستیش پروانه ٭ در آتش
عشق هر که تن داد چو شمع مثال دیگر آن یک پاک پاک و آن زمین نور و آسمان سما که همچو

ابر تر

ابر تر زد و مانند خورشید گرم روست گاه بان آب بر روی زمین میدود و گاه بر
مثال برق بر بلندی میجهد و دم در سوز عشقش از دو چشم اشک خونابه بان همچون
باران فرو میریزد و دم بدم از دل بر دردم آه آتشبار همچون دود بالا میرود و این باران
هم همیشه با هم در بالا دوی قمره زنند نظم شاطر پسر که نکته برما گرفت ٭ صد دلکرا
دل از حسن فدا داد گرفت ٭ بالا دوی از دو دل من آموخت ٭ وز چشم ترم قطره زدن
یاد گرفت ٭ پیک آنست که اگر ترک چشمش از کمانخانه ابرو خدنگی بقصد جان
ناتوان کشاد و بدادن تیر بمیان جان پیدا لا رسد و آن خبر دلنشین خاطرنشان پیدا نماید
نظم آنان که بناز و عشوه در میدانند ٭ دایم بسمند حسن در جولانند ٭ پرزد تیر از تفنگ
پیدا در سند ٭ هر دم بمیان جان گریبانند مثال دیگر آن شاه خوبان و آنماه تابان

که رویش همچو آفتاب درخشان و زلفش بسان مشک عنبر افشان همچو
مرا همچو دل بی تاب یافته زلف را همچو رو بقصد جان من ناتوان تافته نظم
گفتمش رویت مه تابان و زلفت مشک ناب ٭ تافت رخسارش چو مهر و زلف چون
سنبل تاب ٭ جعد زلفش بکرد نرگس و گل همچو مار بطرف لاله زار حلقه زده و
دلم که از تیر و پیکان دو نیم شده در آن حلقه چش از هزار زخم غم و نیش الم دیده و عجب
آنست که دور از آن لاله عذار دل افگار و مردم چشمش که پر خمار و حلقه زلفش که مدار است
بر سه بیمار زند نظم مرا زد مار آن زلف و بیکبار ٭ نهان گردید و ماندم زار و بیمار ٭ مثال
دیگر آن شاهباز بلند پرواز که حال مشکینش با بردی عنبرین آهوی خطا را چو
آیین بزیر بار و پر داده نظم آهو روشی که چرخ را کرده شکار ٭ چون سرو روان بقصر

شد

شد در گلزار ٭ از گرمی او مهر بچرخ آمد و گل ٭ زر ریخت ز کف بر قدمش بهر نثار ٭
و آن رقاص عشوه باز که گاه رقاصی خورشید را از گرم روی بچرخ می آورد نظم
چشم یار و در میان هر دو ابرو خال او ٭ هست چرخی بر سر آهو و هر سو بال او ٭
و طرفه حالیست که این هر دو بارند و بحسن می نازند و دلها بچرخ صید میکنند و چون
منسوب مذکوره اغلب در مکالمات مشهور و قوی ماند و ظهورش اکثر در مخاطبات
بمرآت بیان و مشکات جنان می تابد بنابرین حال در اکثر اقوال بعنوان سؤال مبدا
میگردد مثلا بر نهج که میان دو زن دکان و میوه فروشی که بر بام خانه باشد
چه نسبت تا در جواب گویند که هر چهار بردارند و لفظ بردار بر هر یک از این چهار بابت
بمعنی صاحب و بالفعل الامر موافق و مطابق و مثل آنکه سؤال کنند که کمان آن نوجوان

که بشکل ابروان مشکفشان از تاب عارض گلرنگ مهوشان پیوسته آتش
دیده ما بیریا یافت کشیده زهر مصیبت چشیده که از جور روزگار پیشش بسان
چرخ دوار خمیده و تیر خاصیت از خدنگ شهاب ثاقب کمانیده چه نسبت دارد
تا در جواب گویند که هر دو چله دارند و هر دو را خداوند بقوت و جذبه خویش بسوی خویش
کشیده نظم ز تاب عارض گلرنگ مهوش ٭ کمان ابرو انداده آتش ٭ کمانش
همچو زاهد چله دارست ٭ لبش چون لعل رخشان آبدارست ٭ کمان مشکفام هر دو
ابروش ٭ کشیده دست قدرت تا بناگوش ٭ و مثال آنکه گویند که میان سگ و گوسفند
جانان و ما نوجوانان و ما یک نسبت اینست که روز و شب هر دو داریم و ازین
قبیل است آنکه گویند عاشقان چو شمع ٭ بر سوزند اولیست

و عمر دشمن که همچو شب هجران کوته ٭ هر دو بسر آید ساکنان کوی هجران و خوشه
کشیدگان باغ و بستان منتظرند که بعد از عمری نخل مرادی بر آید نظم
آن سرو خرامنده که حشمت بر آمد ٭ و آن بخت که پیش آمده بد پیشتر آمد ٭
شادی همه غم بود ز دیر آمدن کار ٭ آن غم همه شادی و آن کار بر آمد ٭ و همچنین
است گلها در بستان و داغها بر دل دوستان و عاشقان با نیاز بر آستان معشوقان
با کرشمه و ناز که همه پر خارند و در مذهب عاشقان طواف کعبه جانان که کوی جانانست
و نمازی که محراب نه ابروی تابان و آب وضو نه اشک دیده خونابه فشان است
هر دو بسر باید کرد نظم ای دل بر آن یار گذر باید کرد ٭ و زامدن منتظر خبر
باید کرد ٭ سر سار قدم قدم بنه در کویش ٭ طوفی که بسر نیست بسر باید کرد ٭

وصنعت مذکوره بصنعت لغز تقارب تام وتناسب بالاکلام دارد غایت ما فی

الباب آنکه در صنعت لغز وصف شیئی تشبیه وکنایت است وکنز مرمز باید همچنانکه

بعد ازین سخن کز خواهد یافت ٭ از دکر آن شیئی ساکت

وصامت ٭ پس بکن در ضعف هر یک ضعف ضعف جمله ضرب ٭

نام شهری حاصل کر ضرب تبع او ٭ میکند تضعیف وتضعیف مخالف او ز ضرب ٭

مراد از زوج اول حروفی که نصف او دیکر والف نصف ضعف اوست حروفی که

که باسلوب حرفی باب حاصل شود وچه باسلوب اسمی باب حاصل شود ونصف ضعف آن مجموع

پس کر هرکاه در نصف هر یک که چهار صد وبیست وچهار است ضرب شود حرفیت که لیکن

حاصل شود لیکن در غایت خفا ونهایت ضبط پس نیز در اذهاب خالی از اشکالی نیست

ونیز در اسم

ونیز در اسم واحد واو وحد کفته که نظم یافت بهامی حرف وحدت اندکی زان

هی بنده دل خود هر یکی ودر طریق استدلال باسم تکلفی از عبارت شده زیرا که

در اسم واحد مقصود اتصال واو دل خود بیکی است که احد است وحرف فی که بجهت

ظرفیت مقرر است بمعنی بای للصاقی محول شده وخالی از تکلفی نیست بخلاف اسم اوحد

که ماول بتوجیه وتاویل نیست ومولانا امیر حسین معمایی نیز در اسم حبیب کفته که نظم کند

آن مه شما هر بنده ٭ چه شمار زنی شمار زنده ٭ بلفظ شما لس اشعار بشعر از لفظ در داشت

وحرایت نموده وشمار زنده را نیز مشعر بر شمردن زنی داشته که بیت وهر یعنی پی وباد شما زنا

را که اسم فاعلات بجای شمرده شده که اسم مفعول است ذکر کرده وتضمن قصور

ومحذورات چون تعریف معما وشروط وانواع آن مبین ومعلوم شد اکنون باید

دانست که بوسیله آن اعمال کلام دال استدلال باسم توان نمود منقسم است

بر چهار قسم تعبیه که حروف اسم که بمنزله ماده است بسببی بدرجه

حصول موصول کردد تحبیه که ترتیب حروف اسم که بمنزله صورت است بواسطه آن برتبه

کمال سمت اقتران واتصال یابد وتشبیه که سبب سهولت احد التقیین کردد

واین اعمال شش جهت وجود اسم از امور مختلفه ولوازم ضروریات وتزیین که حروف

اسم بسببی زینت صلاح وزینت اصلاح یابد والتزام آن از تحسینات مکرر است

اعمال تشبیه چهار قسم است انتقاد وتحلیل وترکیب وتبدیل انتقاد ایجاد بعضی

از حروف الفاظ کلام دال است جهت تصرف در آن برای حصول اسم مدلول بلفظی

از الفاظ دال مثل سر وتاج که دال بر ابتدا است ودل وهر که دال بر وسط است وصد وغایت

که دال

که دال بر انتهاست مثال در اسم واسع نظم دوشینه که دل ز فرقت

یار کریست ٭ وز کریه زارش در ودیوار کریست ٭ از سوز دل خود چو

بکفتم با شمع ٭ آتش بدلش فتاد وبسیار کریست ٭ از سوز بلفظ

دل خود با لو جهین تصرف در حروف واو جهت حصول اسم مدلول شده تحلیل

که لفظی در کلام دال مفرد باشد ودر طریق استدلال باسم مدلول منحل

بدو جزء شود بیشتر مثال در اسم رایب نظم زروی مهر بکو ماه رویی

زنیا را ٭ که پیش از زین کند قصد جان دل ما را ٭ لفظ زنیا بدو جزو که اسم

زی وحرف یا بمعنی الصاق است برای تحصیل لفظ زر که مراد ذهب است

سمت تحلیل یافته واسم زین نیز از اول مطرع اول بدیگر اعمال

بالتشبیل نیست تحصیل توان نمود مثال وحسین

نظم اینچنین کاندر پای دل خار جفا دور نبود

دلبران آخر زمان لفظ دلبر

حرف بر که برای استعلاست و لفظ آن که

دیده ترکیب که لفظی از الفاظ کلام دال بر تمام استدلال باسم مدلول

صورت ترکیب یابد که قبل از ترکیب غیر مرکب بوده باشد مثال در اسم امان نظم

تا جهان است دل نفسی شاه نشد باکه گویم که بر این خسته چه بیداد نشد لفظ

تاج که در کلام دال غیر مرکب بوده جهت استدلال باسم مدلول سمت ترکیب یافته

و از امان امام آشکار او عیانست و ظهور رایت امام در امن باعث بر حصول

امان است

ایمان است مثال دیگر در اسم ادهم نظم بیت آن شوخ جفا جو را

نکه دارد و قصد جانم کند مشق دل ذره آخر زمهر بیدلان تیر دلکش ثلم است ثانی

لفظ در دل الشعر و لو که مال لفظ مهر مرکب که دیدن مثال دیگر در اسم جلال نظم

مست لعل تو تم یا تیغ غمزه باشد

دل ز ابرو بچشم نمایند بار دریغ

نظر بر لفظ تو نگه

از حروف لفظ برای حصول اسم

دیگر شود بشرط آنکه اسقاط حرف نماید و ایراد حرف مرادی که آن مستقام باشد

از عبارت واحد مثال در اسم شمس و ناصر نظم

یافته در اسم شمس از نور سنا اراده شد که از و لفظ نا بعد دل به میم

و شین شود و مقلوب که در دو در اسم ناصر از خانه بیت مراد است که بعد از

قلب که مرادف قلب بعد از دو لات بر آن دارد در روش میدان به لفظ نا شود و

مثال دیگر در اسم شاه طاهر نظم فیض از دل پاک مرد آگاه طلب داد دل خود

زدر که شاه طلب ماهی که چو خورشید نماید رخ خویش پیوسته مراد خویش

از آن ماه طلب در اسم است و مراد بتبدیل روی ماه است بحرف شین که از لفظ

چو خورشید نماید رخ خویش با وجهین مستفاد شده و در اسم طاهر مقصود بتبدیل

لب است بحرف طا که لفظ طلب تحلیل ابجاسی بدان نموده مثال دیگر در اسم باری

نظم ای حسن تو و خلق تو از بهر پری روشن ز رخت صحیفه دین صوری با خلق

دلکش

تو کس چو به اخلاق ملک با وصف تو کس چه خواند اوصاف پری

مراد بتبدیل حرف پا است از پری بلفظ یا که کلمه اوصاف تحلیل و ترادف ابجاسی

بدان دارد اعلام تخصیص مثال است تخصیص و تخصیص و تسمیه و تلمیح و ترادف

و اشتراک کنایه تصحیف استعاره و تشبیه حساب تخصیص و تخصیص که حروفی جهت

حصول اسم مدلول مقصود باشد کلمات او بعضا در کلام دال بر مجاز مذکور شود و تنویر

از تفرقات متعین گردد و تذکار آن تخصیص و تفرق در آن تخصیص است مثال در

اسم ابو سعید نظم بوسه جستم ز یار و جان بلب نزدیک بود از دلم آهی بر آمد آه دل

دورش نمود بوسه در کلام دال جهت تحصیل اسم مدلول بلفظ جستم تعیین یافته و

و در و تبدیلها بعید شده و از ارباب ادراک او ادراک مثل این تبدیل بعید نیست

و از آن لف این علامت است که تخمیس و تسدیس و تعشیر یک تحقیق یابد مثال در اسم
پرسید نظم دلها بی بیشه آن همه از لف و نشر کرد ناه و شیخی لف معتبر نماید
لفظ هو شیخی است جزو که یکی از آن لفظ شیخی و مقصود بالتمثیل است سمت
تحلیل یافته تشبیه که از اسم حرف شیخی یا از شیخی حرف اسم ادا شود
مثال در اسم علی که از اسم حرف شیخی ادا شده نظم ز حضرت ما نام ام بیار
و تحلیل بسوز عشق بازار بی مرا بیش از اسم حرف زاو حرف زی که
از تحلیل لفظ بازار می ستقاد است شیخی هر کدام مقصود و مراد است و از ترکیب
آن لفظ زار که حقیقی است سمت تحمیس یافته مثال در اسم کال که از شیخی حرف
اسم ادا شده نظم یکسر مو از خم زلف تو مشکناب به چون سر کیسو

کشایی

کشایی زلف مشکین تاب ده بعد از فتح سر کیسو از زلف تشبیه مسمی لام
و از آن مسمی اسمش ادا شده که تاب یافته و از پرتو آن لمحه کال بر دل
فرخنده فال تافته تخمیس که اشاره بنمودن است یک حرف یا بیشتر که معروف و مشهور
باشد در محلی معتبر مثال از اسم قابل واحد و واحد که تبیین بالفاظ بعضی از سوره و قرآن جسته
باشی چنین سوره انعام و حرف و فات و این حرف وفا آیه تسلیم و رضاست
و نداء اول فاتحه علم و علا در آخر او فاتحه مهر و وفاست چون طبع سلیم مرد قابل
از غایت علم و علا بدین حرف فرح افزا که یکی هیچه باغ مراد و یکی سرو بلند است
سدا دست پی می برد و یقین میداند که ماه معین و آب زندگی بخش حیات آیین که
یکو فلک و من الماء کل شیء حی علت ارواح و راحت جان و جان مفید

از سبب و حرف مرکب چه احتیاج و بیان است و از خلاصه کلام ما حل این
اشکال و عیان از آیت که در آخر سوره فاتحه که از سرچشمه مهر و محبت ذات احدیت
پرورش یافته است بدان که همچنانچه این سوره قایم مقام صحیفه ملک و علام است
نام فیروز انجام آن خاتم زمان و ختم این سر دوران نیز که مناسب بشارت
و بشارت من بعدی اسمه احمد است خاتمه این سوره فرخنده فاتحه است
مثال دیگر هم در اسم احمد نظم ماه برج او فاتحه مصحف دین مشک خط او خاتمه
شاه مصحف هم مفتح سبع مثانیست و یا کس ثانی او ندید بر لوح یقین
مقصود از مفتح سبع المثانی لفظ الحمد است که ثانی آن که حرف لام است دیده نشود
با تو زوجه با جود احمد علیه و آله صلوات الله الملک الاحد که باعث بر حمد احمد است از این

مطلع غرا و فرخنده نظم عالم آرا این نوع وسایط کرده و هو اسم جامع و واحد غیر از آن تخمیس
توان نمود که از مفتح سبع مثانی فیه اعتبار حرف الف بقیه شود که یک است و از یک
ادا شده الا از فیض یک یکی ابدی و یکی احد بنوده شود و از آن جهت که یکتا و فرد و
همیشه صفات ثانی که در عشاء حقایق و شاء حقایق و چون مسمی الف بحسب
معنی یک و بحسب صورت هزار و بدین هزار اعتبار هزار از هزار و یک نام کریم جبار و قادر
تجارت بنابر این هم فاتحه اسم ذات و هم مفتح فاتحة الکتاب واقع شده نظم بود در
اسم ذات تشریف صفت معنا بهر یک صد هزار الف خرد و اما هوا که در تثلیث مشهور و کثیر
الاستعمال است تلیح بحروف ارقام مختلف است که از باب تخمیس جهت سبوت و صفات
تقویم علامت سبع سیار و اظهار شان و علامت لیل و نهار حروف و آخر خاتم عدد

تخمیس

بمنزلهٔ شان رقم نموده اند و جهت هر یک از بروج دوازده گانه و ایام هفته
نیز برین وجه که برای جمل و یوم الاحد صفر و الف تعیین نموده برای باقی شان
علی الترتیب بحساب جمل تا ششم و یازدهم حرفی معین و معین کرده اند که ذهن
از این مذکورات منتقل بدان حروف میگردد مثال در اسم علی نظم کرده بسی در
فلک سر و مهر بهر قران با قمر و مشتری تا شد بر منتهی دوران رقم نام علی
خر و فرخ علم و اسم سر سی هم از دعا نمود هر گاه علی تسمیه نیز در و منظور باشد
اسم سامی علی هم از آن بر دشمن و باهر خواهد بود و شاید تلمیح بحرفی نموده شود
که در میان جمهور مشهور و در افواه و السنه شان مذکور باشد هیچ حرف علت و حرفیان
حروف جارهٔ نحویان و اشارات آن مثال در اسم محسن نظم در بیان چون هست

حرفی

حرفی هم ز بوسم با جیب حرف علت را میاور در میانه ای رقیب مراد حرف
علت حرفیست که الف و یا که از آنجمله است در میان آورده نشود مثال دیگر در اسم
علی نظم بود هم بفرخ ز حرف آن غنچه دهان کان حرف فرخناک بود راحت جان
دل گفت چو حرف انتهای غم او اندا خت حدیث و دیع را دو خنجر بران مراد
از حرف انتهائی است و جمعی بوسیه اتصال باید که دیده برازو حرف بنز از آنست
و همی تواند بود که تلمیح بوصفی از اوصاف و حرفی از حروف بیست و هشت گانه مشهور
که هر یک منزلی از منازل قمر آسمان بیان اند نموده شود که بسبب اختصاص وصف
ذهن منتقل بموصوف گردد و ذهن داعی منتقل به تلمیح مذکور شود و در رسایل انشا آن
تلمیحی بدان نیافته مثال در اسم حسین نظم صد بار بغمزه با من غمگین گفت

که الف او ساقط گردد که اندافتن حذف و اشارت بدان است هم

گاه خرز غم بجای گردد خواهی خفت گر جا بدر دگر یار نیابیم سر حرف حرفی
که بسی گفته دگر خواهد گفت مراد تلمیح بحرف سین است که از مسمی اسم اراده شده
چه حرفی که بسی گفته بشود سین است و بس مثال دیگر در اسم لالا نظم در کتب اهل
عشق چیزی نیافت رقم از دهر فرق و حرف لوح قدم تکرار همان حرف که دم که دام
استند زمین را بسی بر گزیدم حرف که مرکز آن دگر نیست لام لا الف است
مثال دیگر در اسم منوچهر نظم اوراق و فا بنام آن ماه تمام در کتب اهل عشق چون
یافت نظام خوانند دو سه حرفی هم از این گونه بر و گر فاتحه او خاتمه را یافت تمام
مقصود از دو سه حرفی که خاتمه اش از فاتحه تمام توان یافت میم و نون و اوست که در دعا
حروف مفرد و متعدد اند بدین وصف مثال دیگر در اسم حسین که جهت عزیزی که مسمی باسم

مذکور

مذکور بود پیش همین اسم را یا اسم عزیز یا عزیز و یا احد و یا هو که عدد هر دو مطابق قدر
اسم حسن است تطبیق مینمود بتعاطی عدد تلمیحی بجا طاقصر رسیده و مطابق
دلیل مناسب مقام مرقوم رقم پیمان کردند نظم دل غمزه چو در علم عدد و حرف
نمود بهر قسم ز هر شکر گرفت نمود آخر دل ما یافت ز اسرار نهان آن حرف
که بیش همان حرف نمود و آن حرف یا سین سوره ایست یا سمی نسیم یا سمی است
از حق بس و القرآن الحکیم تحت الوقف و اشتراک که از لفظ اراده لفظی دیگر نماید
بسبب اشتراک معنی موضوعه همچون مهر که از و محبت خواهند یا از لفظ اراده لفظی
دیگر بمعنی دیگر نماید بسبب وضع آن لفظ جهت معانی متعدده همچو مهر از مهر آفتاب
از لطف نمایند مثال در اسم شهاب نظم ای حسن تو از ماه شب چارده پیش

محتاج دولت چو هزاران درویش جانم بلب آمد از جدایی چه شود گر بر
لب نهال رسانی لب خویش از ماء لب اراده شرع و از لب جیم شفه که از دو سول
این لب جان لب شیرین اگر کاش نباشد شهاب درخشان و ثاقب گردد مثال دیگر در اسم
فردی نظم عرفان که بود خانهٔ اهل ایقان راهی است بدان زدای ظن و گمان
چون یافتهٔ آخر از این خانه خبر باید که بری توبی بسر کوچه آن از خانه بیت مراد است
و از بیت کلام منظوم که خانهٔ عرایس تقابس معانی است و از آخر آن ردف مقصود است
فخر فردی باید که پی بسر کوچه آن برد تا بسر منزل وصال فردی برسد مثال در اسم بابر
نظم تا بحر بلا دل مرا ماوا شد صد گوهر معرفت در و پیدا شد دریای کمال و فضل آمد
دل این طرفه که خود غرقهٔ آن دریا شد از دل قلب آب جهت حصول لفظ ما اراده شده

و باز لفظ

و باز لفظ خود ابا است بدل ما که مقصود حرف حی است که وسط نحن است که از دریا
که بحر است ناپدید گردد و این بسبب که از عبارت غرقه شدن مفهوم و مستفاد میگردد کنایه و آن
بر دو قسم است قسم اول که از ایراد لفظی اراده لفظ دیگر نمایند بواسطه مفهوم که موضوع
له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور برای آن وضع شده باشد مثال در اسم حسام نظم
آن شوخ که در میان خوبان شاه است خوش کرد هر آگاه است جهت
دل گوهر فشانم هر دم خوران گوهر هر حرف کان مراد خواه است کان گوهر حرف کنایه
از دهان است که میم اراده شده قسم دویم که ذکر لفظی کنند و اراده لفظ دیگر نمایند
و پی بمناسبت معنی دوم بی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تلمیح باشد یا لفظ ثانی موضوع له اول
بود مثال در اسم بلبل نظم زین سنگدلان چون دل مجنون هر میدهد دیوانه صفت بلبل

فتنه

فتنه سر می زند و هم بهم باید ابهم بر من زند برهم زدن آب کنایه از آمدن
صفی بعلوی است مثال دیگر در اسم شاه نظم شهید ای تو از شاه و گدا کیست که
نیست پی تو ز غم و درد و بلا چیست که نیست خود جان جهانی تو و در جمله جهان میگردی
زغت میسر و یا نیست که نیست چون نفی نفی منجر به اثبات میشود بلیت که نیست کنایه
از آن باشد که یا است تا سی ست حصول یابد تصحیف که عبارت از تغییر کردن صورت
خطی لفظی است بچون نقطه یا اثبات آن و آن بر دو قسم است تصحیف وصفی و تصحیف
جعلی تصحیف وصفی که لفظی منفرد ذکر کرده شود دال بر آن که مقصود از لفظ که اراده
تصحیف آن شده صورت خطی آنست پی تو من بچون نقطه یا اثبات آن مثل صورت و شکل
و بچون نقش و رسم و نشان و امثال آن مثال در اسم مسیح نظم دی روز که دیدم در

که ریزی بود بر روی دلم صد در بیستی باشد کار صدف از طبع من ابطهور

در دیدهٔ دل چون رخ تو جلوه نمود مقصود رخ تو است که ماست و چون تا باشد

که در دیدهٔ دل یعنی رخ مقلوب جلوه نماید کار صدف که کنایه از کوهر بر بزیت از

طبع بظهور رسد و در عنقش تصحیف و تعریف و تصحیف جعلی کنایه منظوم

و مخفی کردن حقه مثال دیگر در اسم امیر نظم ای حقه یاقوت تو از جوهر جان چند بنا

در دو کوهرت در ان حقه نهان آورد نظر ش دل دریا بکنار بیدار بخنه مثل آبی زابر

نیسان مقصود از غزل یا باشد که بی نسان یعنی بی کمال است از ابر

متناظر می شود مثال دیگر در اسم شیدا بی نظم چه خوش باشد که سازد روزگار

کسی با دلبر و معشوق روزی یاری مقصود تصحیف لفظ سیا است که در ضمن تحلیل کلمه

بی

و مالهٔ این معما از جواهر طبع شریف غریق بحار رحمت ایزدی قاضی امیر حسین

یزدی است که بدین صورت در تحسین اسم او نموده نظم هر که زر بچه تصور میکند

دیده را از خاک ره پر میکند و از زر ذهب مراد است و از ذهب سیچ که پایان

شود ذه باند و صورت ذه ده است و ده ما است و یا چون در عقل در آید تصحیف

جعلی که در اثنای کلام اشاری بجو یا اثبات نقطه لفظی بخصوصه واقع شود مثال

در اسم حسام که اشاره بجو نقطه شده نظم دیده هر لعلی که از خون جگر پرورده

بود ریخت از بهر سهی قدی که در وی جا نمود ریختن هر لعل اشاره بریختن

تا می نقاط چشم است مثال در اسم زین که اشاره باثبات نقطه شده

نظم پروانه چون بدار در بزم وصال شمع رخ او سوخته را حسن و جمال

کسی کاف نشیه ایاسی بدان نموده نظم نقاش ازل صورت خوب تو رقم

زد چون مهر بر آمد برخ ماه قلم زد از صورت خوب خوب که ماهی است اراده

شده و از تصحیف مهر که سین است شین و از لطایف این علامت آنکه ادات

تصحیف کنایه مذکور گردد مثال در اسم ایوب نظم ای روی تو آینهٔ اسرار خدا

آینهٔ جان میکشت روی نما تا جام جهان نما نمایم بخلق تیکی تو در

آینهٔ ما جلوه نما جلوه نمودن لفظ تو در آینهٔ ما که ایست کنایه از در

آمدن صورت او در روی مثال دیگر در اسم عقیل نظم شد در رخ دلم از لعل

و در پر تا گرد لب تو التصور چون تصور حصول صورت شیئی است در

عقل پس هر گاه لب تو که تاست مصور گردد صورت تا که باشد در عقل در آید

هر چه جهان چو تیر تابیده و زنت نهال روی مدوانه خاک مراد

از تابیدن تیر قلب و عکس آنست و بدان اشارة بحرف راست که روی

بدانه خال آراسته شود و زین تمام سمت حصول یابد و چو یا این عمل بر اسلوب

دیگر می تواند بود از تبدیل و انتقاص و از ایجاد مشروط عبارت که منجر بعمل تقریب

و تفهیم که از اجمال محسنه تنه پیل است نشود و در تعمیه معشوقان معانی

لطیفه و چهره کشان یا بر ایشان تفاوت تنق بدقیق بافته و خالی از دقت و

لطافت نیست مثال در اسم نصر به تبدیل نقطه شده نظم میکند بارانِ اشکم

خانه مردم خراب زانکه می آید برد از دجله چشم حباب آمدن حباب

بروی دجله چشم که بحر است اشارة است به بالا آمدن نقطه با جهت تبدیل آن بسوی

مثال در اسم نوع که اشاره به انتقاص نقطه و تبدیل نیز نظم چون دید
که در جفایش از دیده تر ریزم همه ماه قوت بصد خون جگر چون بریخت
قطره از سر مهر آورد بر رو چو بحر هم یک گوهر هر گاه از سر مهر که یوح است قطره
بریخته شود یک گوهر باقی ماند و آن گوهر هم چون بر رو آید نوع گوهر فشان
طوفان نشان بر ورق ظهور و عیان در آید مثال در اسم بصیر که اشاره باز دیا
نقطه شده نظم تا از گل روی سنبل سیراب نبود آرام ز جان و هوش از سینه
ربود آخر ز مزار صبر ربا بد چه بود کز مشک ختن زیر لبش خال فزود
از آخر لفظ من مراد حرف نون است که چون هلال بشکل ابروی دلبری جانان
بخاطر می آید صبر را بر باید و زیر لبش که اشاره بحرف با صبر است خالی بیفزاید

در اجرام

در بصر بصیر صورت پذیر گردد و از لطایف این علم است آنکه بحرف نقطه یا اثبات
آن کنایه ایمایی واقع شود مثال در اسم عیان و حساب نظم ای گل رعنا
ندارم جز تو غمخواری دگر خار چشم اگر بینم رخ یار دگر در اسم عیانی احتیاج به بیانی
نیست آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است فاما در اسم حسابی از آن
خار در چشم کنایه ایمایی به استقاط نقاط شده چه هر گاه خار در چشم خورد ذره
از و قطره چند مثل دریا مانند عقیق خواهد ریخت استعاره و تشبیه که
لفظی را در گذشته و از و اراده حرفی نمایند بواسطه مشابهت در صورت خطی یا
آن حرف و تا صدق آن لفظ بشرط شهرت یا غایت قرب نسبت و مشابهت
همچنانچه از سرو و قد و قامت و امثال آن الف قصد کنند و از زلف دال و از چشم

از الفاظ پیدا از مردگان و ماه و نو و اشباه آن نون بخاطر آورند و بچشم از چشم
صاد و از ذقن سین و از دهان میم اراده نمایند و امثال ذلک مثال در اسم انور
آن دو ابرو بر رخش چون مشک ناب ماه نو بگرفته روی آفتاب مقصود مشبه به
ماه نو نیست که از سر ناز روی آفتاب را که خورشید گرفته و منع ذلک بر خلاف ظاهر
نور ظهورش بر همه عالم سمت سطوع پذیرفته مثال دیگر در اسم اغر اسباب و لطایف
و لطف نظم بر فراز چون علم مانند مهر خاوری ماه من تا فرخ دولت بر فراز
پایه آورد گوی فلک را در خم چوگان بخت زان فرو گیرد فراز طارم فرخ
بنا لفظ بر فراز بسبب جزو تحلیل طاقه یکی بر دیگری فرا و یکی زد و مقصود بالتمثیل
تشبیه علم و رمح است بالف و تشبیه فلک بگوی و تشبیه لام بچوگان مثال دیگر

باسم رشید

باسم رشید دنیا که بود خانه تشویش و خطر آورده از و اهل هنر خون جگر زندان
طمع از این سرا بایه کند چون زلف و رخ دوست در آید بنظر مقصود اسقاط حرف
سین است از سرا از برای بقای حرف را که از اسم قصد شده و مراد از زلف
لام است و سی که تصحیف آن اراده شده اعداد حسابی و آن بر پنج اسلوب است اسلوب
اسمی که اسم عددی بقصد دلالت بر حرف معین مذکور شود خواه در کلام دال مقصود اسم
آن عدد باشد و خواه غیر آن که مستلزم استدلال اسم مدلول اسم عدد قصد نموده شود
مثال در اسم بهمن متضمن کلا النوعین نظم به بر دوست که رفتم بر خم از نگشاد آه یکدوست
مرا در بر خود جای نداد از نوع اول ذکر اسم یک و از نوع دوم ذکر اسم دوست اسلوب
حرفی که اشاره بتعیین حرفی است یا بیشتر و اراده نمودن عدد آن خواه مقصود اسم عدد

باشد وخواه حرف دال بران مثال از نوع دویم در اسم تقی نظم آن سرو سهی
که قد برافراخته است ٭ در دام بلای عشقم انداخته است ٭ دل کرده در آینهٔ زلفش
نظری ٭ هر یک هنر خویش و قاساخته است ٭ اشاره به تضعیف اعداد حروف
هر یک از هنر مقلوب شده که لفظ خویش که بدل راجع است دال است بران و مقصود
حروف معینه برای آن اعداد متضاعفه است مثال دیگر متضمن کلا الثوعین در اسم قباد
نظم دانی ز چه و چون و هم از بهر چه کار ٭ حاصل شده از آب و باد و گل و نار ٭ تا حاصل
اصل خویش و ارکان نبات ٭ در پای و در جهان در آیی بشمار ٭ حاصل اصل با سلوب
حرفی صد و بیست و یک و ارکان نباتی این اصل با سلوب انحصاری چهار که از صد
قاف و از بیست اسم عدد جهت حصول با و از یک الف و از چهار دال اراده شده

اسلوب احصایی که اوصاف عددی بر وجهی مذکور شود که ذهن از ملاحظهٔ
آن اوصاف منتقل گردد بدان عدد مثال در اسم احمد همچو ماه نو از آن روی طاق
آن ابرو نمود ٭ تا نماید پایهٔ مهرم دو چندانی که بود ٭ طاق ابرو اشاره بالف که عدد
فرد است و از تضعیف پایهٔ مهر که حب است مقصود تبدیل حرف با است بحرف دال
مثال دیگر در اسم بدر گر بیاغی بر کند گل حرقه از تن لاله ٭ باشد از نهره یکی
گر وصف او خوانند هزار ٭ بعد از تحصیل لفظ با از مصرع اول از اتصال گل عربان به کلمهٔ
باغ در مصرع ثانی هزار را هر ده یکی نمودن متضمن حرف عین است بحرف قاف مثال
دیگر در اسم قباد نظم یک از الف تو دال است و یکی دیگر لام ٭ کاورده دل شکستگان
را در دام ٭ گر هر درهم زنی که بیند حاصل ٭ جز دل کم قدر زیاد گردد ناکام ٭ لفظ هر

اشاره بزلفین است که یکی دال و چهار و یکی لام و سی است چون بر هم زنی یعنی
ضرب نمایی خواه سی در چهار و خواه چهار در سی حاصل آن صد و بیست است یعنی قاف
و با و دیگری بخواهد یافت الا دال که از پا افتد یعنی لامش ساقط گردد مثال دیگر در اسم
سعد جعد مشکین را چو بنمایی ز سرای سه دو بار ٭ هر یکی را از نزد نکویی ده پیاپی مرد کار ٭
جعد را از سر دو بار نمودن مراد تضعیف جیم است که سه است و هر یکی را ده یافتن مقصود
ادراک شست است اسلوب انحصاری که عبارت از ذکر عدد و بیست که حصر آن در عدد
معین مقرر و مشهور باشد بر وجهی که ذهن منتقل بدان گردد مثال در اسم انوز با سلوب مذکور
و در اسم عیسی بعمل تبدیل و اسلوب حرفی مستفاد از مصرعین اخیر یعنی در اسم عیسی به عمل
تبدیل و ترادف تلمیح مستفاد از مصرع ثالث رباعی شاهی که گرفت کشور احسان را

مهر رخ او تازه نماید جان را ٭ تا پایهٔ مهر و لطف او در یابی ٭ هر دم بشمار پایهٔ کیوان
را ٭ معدود موصوف در شان مذکور پایهٔ کیوان است که مشهور بهفت است مثال دیگر
در اسم بدر مرا بهفته داده وعدهٔ وصل ٭ چو هفته ماه من ای یار غمخوار ٭ شمارم
روز و شب ساعت بساعت ٭ که یارب کی در آید روز دیدار ٭ مراد تعداد ساعات روز و شب
است که بیست و چهار باشد یعنی حرف بی و حرف دال مثال دیگر در اسم تابع دور
از تو چو روزه دار بودم ناشاد ٭ تا که بتقی جام وصالم در داد ٭ در طرهٔ تو گشت دلم
موی بموی ٭ حتی وصلت الی لیالی الافراد ٭ ولیالی افراد منحصرست بر سه که چهم
مرادست مثال دیگر در اسم شمس متضمن اسلوب حرفی و انحصاری رباعی
گلشن که ز نافهٔ مشک تر می آرد ٭ بی حرف و فا حرف دگر نگارد ٭ کامی که در آورد

حسابی برقم شمار که دقیقه فرو نگذارد مراد از حساب برقم آوردن تعداد حروف
لفظ رقم است که سیصد و چهل باشد و مقصود از فرو نگذاشتن دقیقه شماره
جمیع دقایق است که شصت باشد اسلوب رقمی که اشاره بر قمی است از
ارقام هندسی بوجهی از وجوه که ذهن منتقل شود بعددی که آن رقم جهت آن عدد
معین شده و صور ارقام مذکوره از یک تا نه که احاد منفرده است و بر یزدجرد است
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و چون مرکب شوند یکی بر ضابطه در ثبت این صور آنست که اول
رقم از جانب یمین ناظر آحاد است و ثانی عشرات و ثالث مآت و رابع الوف
و خامس عشرات الوف و سادس مآت الوف و علی هذا القیاس و صفر که عبارت
از دایره صغیره ایست بصورت نهایت لفظ دایره در بعضی مقامات معین مرتبات

عشرات و مآت و الوف و مانو قهاست که از وزن رقمی مقصود نیست مثلا مقصود
ده و بیست برین وجه است ۱۰ ۲۰ و مانی برین قیاس مثال در آسم تعالی چون
هست توکل صفت درویشان ز غریب سد روزی هر روزه شان ز خزانه شان
هر آنکه ناداری بود یابد ز در دوست درم بی پایان از لفظ خزانه شان ناداری یعنی
الف و یی و الف است که بدین صورت ۱۵ اشاره بعدد یک شش و پنج که
در صور حروف متوسل بتشبیهات می توان شد برو وجهی که قبل ازین مذکور شد در صور
ارقام مذکوره نیز متوسل بدان توان گردید مثال در آسم باری مستقلا از مصرعین
اخیرین متضمن عمل تلمیح و تشبیه رباعی رفتم ز سر نیاز با دیده تر دی بر سر
کوی آن مه سیمین بر دیدم ز نوایات بر صفحه ماه یک حلقه مشک و غنچه نسرین تر

مقصود از حلقه مشک تشبیه و استعاره و دایره صغیره ایست بصورت
یی و مراد از غنچه زرین خطیب مستقیم بصورت الف هر دو بدین شکل که ۱۵ ده
و یاست اسمی تکسیری سه است تالیف قلب اسقاط تالیف عبارتست از جمع کردن
حروف و الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده سمت تکرار یافته و آن بر ۵ قسم است
اتصالی و امتزاجی تالیف اتصالی بهم پیوستن اجزاست بی ظرفیت و
مظروفیت مثال در اسم شرف ای ماه فلک رتبت خورشید نظیر حیدر دل
جمشید فروش هنر چون مهر شرف سر زده از خاک درت بر اوج فلک رفته
چو خورشید منیر مقصود از مهر سین و از تعجب آن شین است و از خاک در ری
و از اوج فلک فی است مثال دیگر در اسم محمد صاف بی می جستم و زد بر

جیب شد مرا دردی و درد او نصیب مثال دیگر در اسم جامی بالکنایه
تالیف یافته نرگسش با لعل نوشین بهر می در گفتگوست زلف او زنار و دل
آن بت پرست بالله جوست هر گاه زلف که جیم است زنار و دل که ها است
بت پرست باشد هر آینه تفاوت معهود جیم و ابر میان که الف است خواهد بست
تا جا پیدا سازد مثال دیگر در اسم لیلی که هم در ضمن کنایه تالیف یافته رباعی گردیده
ز شوق دیده ام گوهر بار ما گوهر وصل او در آرم بکنار شمعیست رخ یار و دلم پروانه
پروا نکند ز نگس چو چند رخ یار هر گاه رخ یار که یی است سمع باشد و دل که قلب است
پروانه وار بر هر طرف روی یار بال و پر سوخته خواهد نمود تا لیلی سمت حصول یابد تالیف
امتزاجی که اجتماع اجزاست بدخول بعضی در بعضی مثال در اسم فلیفه که بالکنایه امتزاج

یافته نظم دی روز که آن سرو قد سیمین بر برداشت چو غنچه هر از سنگ شکر

می ریخت ز شوق دیده ام در طبقی می دید چو در حقه لعلش گوهر هر گاه دری

که تصحیف او قوات حقه باشد و لعل گوهر هر آینه بطریق معهود گوهر در حقه خواهد بود

قلب و آن عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات جهت حصول مقصود و در هر عمل

اگر نامی حروف علی الترتیب منقلب گردد آنرا قلب کل خوانند و الا قلب بعضی و اگر تغییر در

ترتیب کلمات باشد آنرا قلب کلی خوانند و در هر یک از این اقسام شعر مذکوره اگر لفظی

ایراد شود که مفهوم آن مشوش باشد بتغییر ترتیب مذکور مثل در لفظ گشتن و نگون شدن

و تابیدن درد و حکم و پریشان و آشفته و برهم زده و امثال آن آنرا قلب وضعی

گویند و اگر بی توسل یکی از این الفاظ سیاق کلام را دلالتی بر تغییر ترتیب باشد آنرا

قلب عملی

قلب کل وضعی

قلب عملی گویند پس اعمال قلب منقسم باشد بر شش قسم **قلب کل وضعی** که

تمامی حروف علی الترتیب بایراد لفظی از الفاظ بر تغییر متغیر گردد **مثال در اسم جمال**

آمد چو بنفشه بر سکش عنبر بار آورد خط امان بدلهای نگار چون از لف

برای فتنه از سر بگشود خواندم بدل حرف بلا آخر کار حرف بلا تلمیح بلام است که

بدل میم که بقلب خوانده شود **مثال دیگر در اسم علاء** ز ریخت ساقی باده

در ساغر بطرف جویبار یا یکشب تافت عکس لاله بر رخسار یار چون از عکس

لاله بال بر رخسار یار منعکس گردید مطلوب بر وجه مرغوب آشکارا گشود **مثال دیگر در اسم**

فیض لاله سان بشکر که چون از خون دل شد پایه گل مردم چشمم که آمد شام غم مهمان دل

همچنانچه وجود نیست از فیض دل حاصل است و وجود فیض نیز از ضعیف دل بر تبه حصول خواهد است

قلب بعضی وضعی

بعضی از حروف لفظ با ادات قلب متغیر گردد **مثال در اسم انیس** بشکند گیسو پریشان

آنه ابرو کمان تا شود از مردم آن رخسار کلفاش نهان **قلب بعضی جعلی** که بی توسل

ماند آه خویش در کوی بلا زانکه بهر بند دم بدم می برد او خاک ما را

بر هوا مراد از خاک ما الف است که حرف سفلی است که هر گاه بر هوا رود که مرتبه

علوی است بلکم **قلب بعضی** انقلاب پیدا شود **مثال دیگر در اسم اشرف**

ای خاک ادرت آب رخ ملت و دین بر خاک درت تیک رو ملک سعادت چنین

چون مهر فروش در کهت دین عروج آورده بخاکش رخ خود چرخ برین مهر

سیر موصوف آن شیر است که از فرش عروج یابد و چرخ برین ملک اعظم است که رخ

خود را که فی است بخاکش آورده شرف سمت حصول یابد **قلب بعضی وضعی** که ترتیب

بعضی از حروف لفظ با ادات قلب متغیر گردد **مثال در اسم وفیق** بشکند گیسو پریشان

آنه ابرو کمان تا شود از مردم آن رخسار کلفاش نهان **قلب بعضی جعلی** که بی توسل

با ادات قلب و دلالت بر تغییر ترتیب بعضی از حروف لفظ نماید مثال در اسم

غیبت منعم چو بیخت مونجی و اکرام رسد ٭ منشور کرامتش بانجام رسد ٭

انکاه کمال او پذیرد نقصان ٭ کافر شقشر بانجام رسد ٭ آنجا شعشر که

به پایان رسد لفظ غیر مرتب سمت حصول یابد مثال در اسم الطف چو جای

دل بود از تلف عنبر بوی مشک آمیاه ٭ بمکن از سر مارشی به پای نطق مینما ٭

تصحیف جای دل تاج است که زلف معنبر بر آن شده هرگاه که نطق مرتفع کردد

که به پایندار زکنه از آن خواهد بود که بر سر نهد و لطف نماید مثال دیگر در اسم آمیل

هر چند که بر عقل باو سعت ظرف ٭ عرش همه در کشف حقایق شده صرف ٭ در

مکتب عشق تو چو طفلیت نمود ٭ تعلیم کشش ز لوح دل خواندن حرف ٭ مراد

از لوح

از لوح دل بال است که در مکتب تعلیم خواندن لوح ابتدا از الف میشود بعد از آن

بی خوانده میشود قلب کلی وضعی که ترتیب الفاظ با ادات قلب متغیر کردد مثال در اسم

جایی تا بالا صبا کره ز زلف تو کشود ٭ آشفتگی دلم ز زلف افزود ٭ هیچت چو جا بهر

قرارش ناکه ٭ بر عکس اراده کار دیگر روی نمود ٭ و اکر از خاصیت جا که خاست مراد

باشد هر آینه خامی نیز که صورت جامی دارد بنقطه ظهور خواهد رسید و از آشفتگی

دل بعیت وضعی بعضی آبل هم حاصل توان نمود قلب کلی جعلی که سیاق کلام بی تو سل

به ادات قلب دلالت بر تغییر ترتیب الفاظ نماید مثال در اسم سرور کرد بیچ خود نمایی کل

چو در طرف چمن ٭ سر کشید آنجا بیالا سرو کل رخسار من ٭ از کل درد مراد است که چند

خود نمایی کند در باقی نماند و چون سرو سر بالا کشد سرور کردد و از لطایف این معما آنست

که سرو کل رخسار بعضی تبدیل روبه تحصیل اسم کرد که مراد کل رخسار است آورده و

ورد از خود نمایی بیچد زلف همین سیاه را به بالا داده مثال دیگر در اسم کریم

منطوی بر قلب کلی وضعی قلب کلی جعلی دور از آن ساقی چو دو چشم پر دل

بود بیچی او سلسله او بر زنخون کاش لعل جانفزا لبش را دمی عکس مراد روز کردی

لاله کون از عکس مرادیم مراد است که امروز باشد و لفظ کردی هر آیت لبت تقدم

دی بر امروز تقدم لفظ کر بر لفظ یم لازم آید و بر کلمات و سکنات مرغوبه کریم چو دشمن

بلبل نماید اسقاط که یکحرف یا بیشتر از لفظی حذف نمایند و جریان این علی بر دو اسلوب

است عینی و مثلی است اسقاط عینی که عین منقوص در ضمن منقوص عینی سمت

تعین پذیرفت از درجه اعتبار ساقط کردد مثال در اسم جلال شد جید بنفشه

که سر و کل رخسار بعضی تبدیل روبه تحصیل اسم کرد که مراد کل رخسار است آورده و

ورد از خود نمایی بیچد زلف همین سیاه را به بالا داده مثال دیگر در اسم کریم

منطوی بر قلب کلی وضعی قلب کلی جعلی دور از آن ساقی چو دو چشم پر دل

بود بیچی او سلسله او بر زنخون کاش لعل جانفزا لبش را دمی عکس مراد روز کردی

لاله کون از عکس مرادیم مراد است که امروز باشد و لفظ کردی هر آیت لبت تقدم

دی بر امروز تقدم لفظ کر بر لفظ یم لازم آید و بر کلمات و سکنات مرغوبه کریم چو دشمن

بلبل نماید اسقاط که یکحرف یا بیشتر از لفظی حذف نمایند و جریان این علی بر دو اسلوب

است عینی و مثلی است اسقاط عینی که عین منقوص در ضمن منقوص عینی سمت

تعین پذیرفت از درجه اعتبار ساقط کردد مثال در اسم جلال شد جید بنفشه

عنبر آمیز بباغ ٭ کل است کلاله عشوه انکیز بباغ ٭ ساقی بیما جان افزایت ٭

کین ساغر لاله کشت پر بیز بباغ ٭ اکر دیدن ساغر لاله سلول چرخ کشوده و لفظ آب

ریز بدو حرف تجلی یافته یکی لفظ لب که ایما بحرف اول جلال است و لفظ لفظ ریز که کل

باسقاط آنست مثال دیگر در اسم کریم و علیم ای خط خوش تو غیرت مشک تتار ٭

بر کل عدم چو سنبل عنبر بار ٭ دل رفت ز کار جان مزه خوار ٭ زلف از رخ جانفزا

زمانی بردار ٭ از دل کار الف مراد است که رفته بعضی مستقط شده و رخ جان فزا جیم

اراده شده و برداشتن زلف اشاره باسقاط مسمی است از اسم در اسم علیم و از کار اعلی اراده

شده مثال دیگر در اسم باقی آن بلای جان چو زلف خویش را سازد نهان ٭ دل ز راه زلف

او خواهیم کندن آن زمان ٭ مقصود بالتشبیه کندن عرض هیم است که دل راه ایمان دارد مثال

دیگر در نظم کنایه باسم امیر نظم چشم جادویت با فسون برده است ٭ صبر و آرام
از دل بیمار من ٭ آن که پیکان تیر دلکشت ٭ مرهم ریش دل افکار من ٭ از تیر مهم
آن هم بر تشبیه و هم با شفا و میم مراد است که مرهم ریش دل شود هر آینه بر وفق عادت
بر بالای ریش دل آمده است روی او را که شیر است پنهان خواهد نمود اسقاط
مثلی که مثل منقوص در غیر منقوص عنه بوجهی از وجوه معین شود و از منقوص عنه مساقط و
منعدم گردد مثال در اسم اشاره تا بر سمت سنبل تر یافت رقم ٭ در چمن شد زنگار
افراشت علم ٭ چون مهر بند کار روی تو کریت ٭ مرد از نهان از چو تا شد دم ٭
از مهر شارق اراده شده که از بندگی که رق است که یکه یعنی از خود مساقط ساخته و ضمیر
او در لفظ از و راجع بمهر است که می دارد یعنی میم از و چون ماه که ری است نهان کرد و

مثال دیگر در اسم کان آهوی تو کرده خوی با تیر و کمان ٭ آن تیر و کمان که گشته
صد شیر زیان ٭ بر ماه کشیدی چو کمان گوشه گوش ٭ بگریخت هلال تا نشان ریش نشان ٭
مقصود از کشیدن کمان بر ماه انگاشتن و مقدم داشتن لفظ کمان است بر ماه که حرف
لام است و از گریختن هلال بالتشبیه اراده اسقاط نون از آن شد مثال دیگر در اسم
حاء لعلی تو چو از حقه لآلی نبود ٭ طبعم در درج در فشانی نگشود ٭ در درج هر آنچه داشت
پیوسته بریخت ٭ چون ابر ولی بخون دل رنگین بود ٭ آنچه در درج داشت درست
که پیوسته بریخته اشاره بگذارست که بیکبار اراده لفظ صحیح است از درج که مساقط
گردد و بیکبار اراده لفظ درست که از آن ساقط و منعدم شود همچون ابر بعینه آن نیز
در آنچه درج داشت پیوسته که تلمیح بدو حرف متصل است بریخت مثال دیگر در اسم

بدو لفظ یافته یکی سی که لام است و یکی نه که از ادات اسقاط است و مقصود آنست
که چون لفظ لا لفظ که بسی نه یعنی بی سی که لام است و شب که بیچو دیا شد لام
که علامت لیل است از لیل ساقط گردد مثال دیگر در اسم ها خال و خط آن دوست
چو بر دیده نکوست ٭ افزون ز دل و جان خود دارم دوست ٭ مهریست که از مهره
از دلش می تابد ٭ مه را چه حد مقابله با رخ اوست ٭ از دل مهر زهره تابنده و
حرف هی که سر حلقه تا بال راه بدست با لو بهمین سر حد ظهور رسیده هیچی که
در اسقاط حرف هی از کلمه که بلفظ حد مقابله بطریق استفهام که مستلزم انکارست
مود اگر دیده مثال دیگر متضمن تو لا و تبرا در اسم مردان نظم چو چون بت از نیز بتخانه
بشکست ٭ مگر کورست از خود دل بر آن بست ٭ لفظ کورست ترکیب یافته و چون

لام خواهیم ز یار ساغر می ایدل ٭ با ناله چنگ و نغمه نی ایدل ٭ چو بیم مدام
از لب او جام وصال ٭ پر خوش بود انجام پیاپی ایدل ٭ عرض از جام پیاپی جام
مگر است که پر خوش بود یعنی جا از حرف لفظ دار و کنایه از اسقاط جیم است
از جام مکرر مثال دیگر در اسم فردی دی عارضش از باده چو گل گلبشکفت ٭ و عشق
دلم از هزار افزون می شکفت ٭ آتش بجهان انداخت هوای رخ یار ٭ رفت آب ز دیده
چون رخ یار نهفت ٭ عبارت رفت آب تحلیل و ترکیب یافته بدو لفظ یکی رف و یکی تاب
تا فرحاصل شود از رخ یار هی دوده اراده شده که از دیده نهفته شود مثال دیگر در اسم
ایلی آن شمع بتان که برقع از رخ بگشود ٭ چون آتش من شعله حسنش افزود ٭ میسوخت
دلم و از غم آتش خویش ٭ چون لاله بسینه شب که بیخود می بود ٭ کلمه بسینه که تحلیل

کوری عدم بصیرت که مراد فش بی عین است پس عمر که کور باشد بی عین خواهد
بود و بی عین بودن او مادهٔ وجود مردان خواهد شد و غرض ازین تمثیل آنست که چون
در عقدهٔ مقصود در ضمن شروط مبین و مسطور گردیده که توافق مادهٔ معمایین و مودای
شعری و انشایی در تعریف تعریض از لوازم امور است که متضمن هجو هیچ باشد
که ممدوح از بعضی که مودای شعری و انشایی است ادراک مدح نماید و از وجهی دیگر که مادهٔ
معمایست قایل قصیدهٔ هجو کند هر آینه ظاهر و باهر گردد که در بین مثالی در ان مدح که متضمن
تعریض و تبرا است مادهٔ معمایی هم مؤید همان مضمون و مودا است بخلاف بعضی از معما
شکافان معانی دقیق که طریق این توفیق نپیموده اند و در بعضی اسما که بسبب عظم
قدر مستلزم التزام مضامین مدحی لازم است صریحاً و کنایةً ارتکاب مضامین هجو نموده اند

ونسبت

ونسبت به بعضی تعمد در ان جریمهٔ یقین رسیده و نسبت به بعضی دیگر ظاهراً
بسبب غفلتی خواهد بود که از نیت شان سمت ظهور پذیرفته پرف و عقیدهٔ ایشان در
هیچ وهمی و گمانی ره نیافت مثال دیگر در اسم جلیل ان ملک که رخ خویش
برافروخته است ✿ وز تیرهٔ چاک دلم دوخته است ✿ تا گلشن دل نور رو
صفای پیند ✿ هر دم زدلم خار غمی سوخته است ✿ از دل که خار غم سوخته شود الف از دل
که بار است متساقط گردد مثال دیگر در اسم بسط الله در عشق تو جز الم نه پیند دل
زار ✿ وز هجر تو جز ستم نه پیند دل زار ✿ مهر تو و زلف تو مگر خواهد ✿ تنها همه را که غم نه پیند
دل زار ✿ ارادهٔ مهر و زلف مکرر بر وجه غیر مکرر شد و هر گاه همه نبوده شود و غم که همراه
دیده نشود همی باقی می ماند مثال مشترک در اسماء ثقه تکمیله در اسم سلطان کامل و نام

نامی خاقان عادل شاه تاج بخش تخت نشان شهنشاه کشورده کیتی ستان حصار
ملک و ملت لواء دین و دولت شاه طهماسپ لازال بناء دولته و سلطنته منصوباً
بین الانام و لواء نصفته و خلافته مرفوعاً الی یوم القیام که نظماً و نثراً مودا شده
هیبت صولت و صلابت شان بغلغله در گنبد افلاک انداخته که شیر را دم بدم دلش
از ان هیبت نهیب گداخته و صفای صیقلوت رخسار مهر آثارش بحدیست که ماه را روی
مقابله با آن شاه خورشید اشتباه نیست نظم دم بدم از صولت او شیر را
دل گشته آب ✿ ماه از شرم رخش رو کرده پنهان در نقاب ✿ همای همت
همیون نهضت آن ملک تمکین سلیمانگین در اطلس چرخ برین که اهدی راه بدان
بارگاه نبرده و با وجود مرغ تیز پر قدر ان جرگاه اخضر هر گز عبور و گذر نکرده اشیان

نظم

نموده دیعاً الدوام بخت و فیروزی روی بهجت و بهروزی بخاک آستان نور
اشیانش آورده نظم ان ملک قدری که از رفعت همای همتش ✿ کرده ماوا
چون ملک در اطلس چرخ برین ✿ گشته پنهان زیر پاش هم زمین هم آسمان ✿
همچو شاهین گشته دایم باز اقبالش قرین ✿ دل شیر که مکرر که افتد شود یک ربع
اعتبار وسط بی از و ساقط شود و یک ربع باعتبار قلب بیش متساقط گردد و بدو اعتبار
اسقاط عینی و روی مقابله میم است که هر گاه ماه از ان رو نباشد هر آینه میم از وساقط
شود و این اسقاط مثالی است لیکن اسقاط میم در مودای نظم هم اسقاط عینی است
و ماوا نمودن همای در اطلس تالف امتزاجیست و راه نیافتن احد در ان بارگاه و عبور
نمودن قمر در ان جرگاه که ایما باسقاط الف و لام اطلس شده اسقاط مثالی است و روی

آوردن بهجت کاک آن آستان که متصل شدن حرف پی است بآن تالیف

القضایا است و در مواد این نظم از تعلیل کلمه باش بلفظ با و لفظ شش که ایما بالف

ولام اللش شده اسقاط مثلی و عینی هر دو منظوم است و سوی اعمال ثلثه

تکمیله معنف علی دیگر از تنصیص و تسمیه و ترادف و اسلوب اسمی و اسلوب

انحصاری و اشهاد و تحلیل در و نثر هم و مخفی است و مالهٔ این مقاصد جهت تحصیل

این اسم نسبت بدین مسمی بغایت مناسب و پسندیده روی نموده کما لا یخفی

علی ذوی الفطانة والذکا **شعر دیگر** در اسم سامی نواب کامیاب سلطان عادل

و خاقان کامل خلد الله ملکه و سلطانه بین الانام و افاض علی العالمین عدله و احسانه الی

یوم القیام که قطعه مصنوع بصنعت اشتقاق موداشده و در مقطع آن که مطلع خورشید بیان

و عمل

و عمل ظهور مهر بی پایان است چهارده عمل از اعمال تحصیلیه و تکمیلیه و تسمیه

از اشهاد و تحلیل و تبدیل و تنصیص و تنجیم و تسمیه و ترادف و اشتراک و قلب

و اسقاط عینی و اسقاط مثلی و تصحیف و تالیف القصار و اسلوب حرفی و اسلوب

اسمی معمول و منظوم گردیده و اسماء غیر محصوره از مواد آن بمنصهٔ ظهور رسیده و اظهار

قطعه در روح کرم ای لطف و مرحمت ماه آفتاب اوج عشرت

اختر مرح طرب پادشاه دین و دنیاست و **طه** حسب آنکه هست

همچو **طه** در حسب مانند یس در نسب **مهر** بی پایان او تابنده **چون**

بر خاص و عام ۞ دم بدم آن مهر بی پایان بود ما را طلب **این است**

مطلعی که از قطعه فوق مشتق گردیده و اسم سلام و علام از و درخشید

در روح کرم و اختر دین ۞ ماه طه حسب مهر چنین ۞ اولا تیمنا شرح علی اسم

سامی نواب کامیاب گفته میشود که از موضوع و از پایان لفظ او و اوار او شده

که از یوم با بنقاط مشیع متساقط گردیده و تابیده یعنی مقلوب شده چون لفظ بر که آن

نیز قلب یافته فرعی و ربت سمت ظهور پذیرفته و در اسم کیمیا مهر پایان اشاره به

آفتاب و تلمیح به سین است و کیمیا رد کیمیا اشاره بسین و لام است که لفظ بان که بتحلیل

حاصل شده حرف طرب آن باشد پنجم چه لفظ طلب بتحلیل ایما حاصل بدان نموده

و مخفی نخواهد بود که مهر بی پایان که در مصرع ثانی بست تکرار و صفت تکرار یافته

در بعضی مواد ایما بدان مهر بی پایان است که در مصرع اول تابیده تا بدین در اسم شاه

از مهر شارق و از پایان در لفظ بی پایان یا اراده شده که تابیده یعنی بی دو حرف آخر

درخشیده

درخشیده و دیگر باره از مهر بی پایان مراد اراده شده که تابیده یعنی منقلب گردیده

و چون در مصرع ثانی ایما بدان شده که مهر بی پایان که تابیده بی پایان شده باشد هر آینه میم

از و ساقط شود و جهت حصول اسم شاه هی باقی ماند لیکن جهت حصول اسم شاهم

احتیاج بدین اسقاط نیست و در اسم طهماسب یکبار از مهر بی پایان اراده شده که

بعبارت بود ما را طلب بلفظ با تالیف القصار یافته و لب آن که میم است بتحلیل کلمه طلب

بحرف طرب سمت تبدیل پذیرفته و یکبار دیگر تلمیح بحرف سین شده و حرف پی که از اسم

اراده مسماشده پایان آن اشتقاق یافته چون در اسم سامی نواب کامیاب همیون خلد

الله ظلال معدلته فی الربع المسکون موداشده اکنون مواد سی که در مقطع این قطعه بسبب

تکرار باعث بر حصول اسمای انتها شده بیان نموده میشود که از مهر یکبار بر حروف

حسب اراده توان نمود و لفظ پی پایان را بکار آید ایما باشد و آخر آن توان داشت
و باز از مهر پی پایان که آفتاب است تلمیح بحسین و از مهر حسین قصد اسم توان نمود تا اسم
حسین سمت حصول یابد پای پایان شود بر این وجه که نون آخر حسین تبدیل یابد بحرف
پی و اسم حسین بمنصه ظهور رسد و هرگاه به تلمیح و اشتراک از مهر حسین و سین اراده
شود که پایان هر دو ساقط کرده اسم عیسی چهره خواهد نمود و بتراوف تلمیح و اسقاط
و تسمیه اسم علی و علام و سلام تحصیل توان نمود و هرگاه لفظ ماه و حرف اگر از اسم
مسمی خواسته باشد طلب نماید اسم عمار حاصل توان کرد و اگر از مرادف آن قصد
شود اسم عابر نیز تحصیل توان نمود و هرگاه باسلوب حرفی از ان مقصد شود که پایان
مهر باشد سید و پی و سید واحد و سید و لیس حاصل توان کرد و از لفظ پایان به تقلید

و تایف

و تایف اسم بیان و از قید آن که لفظ تابیده ایما بدان دارد اسم تایب تحصیل توان
نمود و چون مهر پی آفتاب و مراد و آن که عین است لفظ بیان را حذف کنند اسم عیان
آشکارا و غیاب کرده و همچنین طریق چون از مهر عین اراده شود و لفظ نار از حرف
علی لب باشد لفظ علی پیدا کرده و چون از مهر بتراوف موسیقی اراده شود و
پایان هر یک یا سقاط حسین ساقط کرده اسم نور و حسن طلب کرده و هرگاه مادر پایان
بعبارت مهر پی پایان تمثیل یا یک سبز بالسقاط و چون آخر مهر است ایما اراده شود و لا
لفظ بر تصحیف آن که از لفظ چون مست مسطور ایما اراده شود اسم هر صورت پذیر
گردد و هرگاه مهر پایان که عین است تابیده شود یعنی درخشان شود چون لفظ برکه
آن هم تابیده شود یعنی مقلوب گردد اسم عرب آید و هرگاه از مهر پایان پی پایی

ارادہ شود و تابیده شود یعنی قلب یافته باشد هر آینه اسم ویس و ویسی ظاهر خواهد
شد و هرگاه پایان لوح مبدل بحرف پی شود اسم ایوب سمت حصول یابد و
هرگاه از مهر پی پایان باعتبار ریشه یا شمس یا هم و سین مراد باشد و از مراد
آن که آب است هر آینه اسم شهاب درخشان و ثاقب خواهد شد و هرگاه که از مهر پایان
باعتبار حرف جی حاصل شود و لفظ او تابیده شود یعنی قلب یابد هر آینه اسم
جواهر پیدا کرده و هرگاه پایان مهر تبدیل یابد بی که در آیت و پایان آن عنصر ساقط شود
همچنانچه مصرع ثانی ایما بدان موارد اسم مهدی چهره خواهد کشود چون حرف مهر
که از دو سین اراده شود که پایان کرد یعنی حرفی از آخر سین او ساقط شود و باز
در مصرع ثانی ایما باید که آن مهر پایان مطلوب است دو حرف مکرر اسقاط کرده هر آینه دال

برای نمودن

برین منوال سمت حصول یابد اسم حامد و محمد و محمود و اشتقاق آن حاصل توان نمود
و چون از مهر پایان دکانی الف اراده شود هر آینه باعث بر حصول اسم
ذکی خواهد بود و چون بر این وجه مهر پی پایان تابیده شود یعنی قلب یابد و در مصرع
ثانی ایما بدان نموده شود که آن مهر پی پایان که تابیده پی پایان باشد هر آینه حرف
کاف جهت حصول اسم کامل و کال و کلیم و حاکم و احکم و اشتقاق آن حصول پذیر خواهد
بود و هرگاه مهر پی پایان اشاره بآفتاب باشد که شارق است و تابیده شود یعنی مقلوب
گردد و در مصرع ثانی ایما باسقاط پایان آن نموده شود هر آینه اسم قراهر خواهد کشود
و هرگاه مهر شارق و پی پایان اشاره باسقاط حرفی از آخر سین آن باشد و تابیده شود یعنی
قلب یابد و در مصرع ثانی ایما بدان نموده شود که آن مهر پی پایان که تابیده پی پایان شود

هر آینه حرف الف جهت حصول اسم جلیل الله و آله و الیاس و اسمعیل و

اشباه آن سمت حصول خواهد یافت و هرگاه با پایان متضمن بتدبیر بای لفظ

بان شود بحرف پی هر آینه لفظ یاب جهت حصول اسم کامیاب بمنصهٔ ظهور

خواهد رسید و چون کلمهٔ تا پیده منحل شود به جزو یکی لفظ تا که مرادف آن الی است

و یکی لفظ پی که از ادات اسقاط است و یکی ده که اسم عددی از او مقصود است

و از لفظ برتر که مرادف آن علی است اراده کرده پنجانچه الی را سی است علی نیز پی

باشد هر آینه اسم العلی و العلیم و العلام بمنصهٔ ظهور رسد و هرگاه از مهر پی پایان باعتبار

شارق حرف اخیر بر اما متساقط شود و لفظ تا پیده تحلیل یابد و جزو یکی لفظ

تا پی که اشاره به تقلیب است و یکی لفظ ده هر آینه شاهد ظاهر گردد و هرگاه از مهر حب

ارادهٔ شود و پی پایان اشاره به تبدیل مسمی باشد با اسم اسم چنین بمنصهٔ ظهور رسد

و هرگاه در مصرع اول تبدیل بر وجه مذکور سمت حصول یابد و در مصرع ثانی ایما بدان

توان نمود که پایان آن مسمی باشد با اسم چنین بمرتبهٔ حصول موصول گردد و

هرگاه از مهر یکبار حب و یکبار روح اراده نمایند و هر یک را بوجهی پایان سازند

اسم محی اسم چنین خواهد گشود و هرگاه از مهر بیضا اراده شود که پی پایان کرده

یعنی حرف اخیر بر او متساقط شود اسم یک سمت حصول یابد و چون باز اراده

شود که مهر پایان یعنی آفتاب که هم بیضاست تابیده شود یعنی منقلب شود و در مصرع

ثانی ایما باید که پایان مطلوب هر آینه اسم چنین بمرتبهٔ طلوع و سطوع خواهد

نمود و چون شرح حال باقی اسما باعث تطویل کلام بود لاجرم بشرح حال سی اسما اکتفا نمود

اراده شود و پی پایان اشاره به تبدیل مسمی باشد با اسم اسم چنین بمنصهٔ ظهور رسد

و هرگاه در مصرع اول تبدیل بر وجه مذکور سمت حصول یابد و در مصرع ثانی ایما بدان

توان نمود که پایان آن مسمی باشد با اسم چنین بمرتبهٔ حصول موصول گردد و

هرگاه از مهر یکبار حب و یکبار روح اراده نمایند و هر یک را بوجهی پایان سازند

اسم محی اسم چنین خواهد گشود و هرگاه از مهر بیضا اراده شود که پی پایان کرده

یعنی حرف اخیر بر او متساقط شود اسم یک سمت حصول یابد و چون باز اراده

شود که مهر پایان یعنی آفتاب که هم بیضاست تابیده شود یعنی منقلب شود و در مصرع

ثانی ایما باید که پایان مطلوب هر آینه اسم چنین بمرتبهٔ طلوع و سطوع خواهد

نمود و چون شرح حال باقی اسما باعث تطویل کلام بود لاجرم بشرح حال سی اسما اکتفا نمود

بیلی بر طرف باغی جا گرفت ٭ دل بدان پیوست و با گوشه ما و اگرفت ٭

بیلی هزار و مراد آن الف است چون در آن شکسته شود یعنی مکسور گردد الف

سمت حصول یابد **مثال دیگر در اسم سعید و شدید** که ایما باسقاط حرف

سر بر جهت تکمیل اسم مطلوب نموده میشود ٭ بیت سنبل زلف بنفشه آشفته ٭ رنج

بمیان یاسمین خفته ٭ چشم چو خورشید جان در دم ٭ ریزیم زدین که مهر ناسفته ٭

مراد از گوهر ناسفته حرف ناگفته است و آن در دیده ای است که گفته نمیشود و از آن حرف

سر گویند که در عبارت در نمی آید فاما با وجود این حال از محسنات نیز هست چه اسقاط

آن بر وجهی دیگر نیز میسور بود و بر این وجه لطیف الاداء و محسن البیان آمده **قسم دوم**

که این مذکورات سمت التزام یابند و نسبتی بماده و صورت آن داشته باشد و اثر شد اسم مطلوب

غافل ز خوان جمله درین کهن تصور ٭ امروز زین خانه جهان تو یابم ٭ فردا بتهر دست تا نگ نیکر

بیلی بر طرف باغی جا گرفت ٭ دل بدان پیوست و با گوشه ما و اگرفت ٭

بیلی هزار و مراد آن الف است چون در آن شکسته شود یعنی مکسور گردد الف

سمت حصول یابد **مثال دیگر در اسم سعید و شدید** که ایما باسقاط حرف

سر بر جهت تکمیل اسم مطلوب نموده میشود ٭ بیت سنبل زلف بنفشه آشفته ٭ رنج

بمیان یاسمین خفته ٭ چشم چو خورشید جان در دم ٭ ریزیم زدین که مهر ناسفته ٭

مراد از گوهر ناسفته حرف ناگفته است و آن در دیده ای است که گفته نمیشود و از آن حرف

سر گویند که در عبارت در نمی آید فاما با وجود این حال از محسنات نیز هست چه اسقاط

آن بر وجهی دیگر نیز میسور بود و بر این وجه لطیف الاداء و محسن البیان آمده **قسم سوم**

که این مذکورات سمت التزام یابند و نسبتی بماده و صورت آن داشته باشد و اثر شد اسم مطلوب

غافل ز خوان جمله درین کهن تصور ٭ امروز زین خانه جهان تو یابم ٭ فردا بتهر دست تا نگ نیکر

اینکه نشیم درین کهن تصور ٭ امروز زین خانه جهان تو یابم ٭

و توفیق ادراک ابوابی من الله الملک المعبود **اعلام تذییل** که مرقوم است بدان

این فن از امور محسنه معتبر شده و چون در تحصیل مجاری از امور ضروریه است و آن

هر که از امور محسنه است محتمل الوجهین است بنابران تعریف بر وجهی عام که شامل شد

همه انواع و اقسام را نموده میشود که اعلام تذییل مراعات حرکات و سکنات و معروفه

و مجهوله و حروف هجا و سری و جهری و مشدد و مخفف و ممدود و مقصور است در کلام

و دال بر وجهی که موافق مطلوب باشد و آن بر دو قسم است **قسم اول** که مراعات

این مذکورات جهت تحصیل ماده اسم یا صورت و سمت التزام یابد و اثر آن بعد از

حصول ماده و صورت با اسم مطلوب باقی نماند و التزام آن از لوازم ضروریه است

مثال در اسم اول که جهت تحصیل ماده اسم ساکن متحرک شده **نظم** دل شکسته

باقی ماند و آن بر دو نوع است والله اعلم نوع اول که

مراعات این مذکورات در ضمن عملی از اعمال شش گانه یا تکمیلیه و تتمیمیه بر وجهی

حصول یابد که محتاج بعمل دیگر نباشد مثال در اسم نواب که از رعایت حرف متحرک

و ساکن و سری و جهری و مد و قصر موافق و مقصود در ضمن عمل مذکوره بی عمل دیگر بسمت

حصول یافته نظم خواست پنهان کند رضا ز ما شمس را دادکه جان بی بیان شمس

تنها ز دو میم هم آخر نظر از لفظ خواست که تنصیف و تخصیص یافته حرف تا و حرف

سین اسقاط شده و انتقاط دو حرف جیم از لفظ جان و حرف ها از لفظ دو میم

بر وفق مقصود نموده شده نوع دویم که بعملی دیگر بسوی اعمال شش مذکوره مراعات

آن مذکورات شمس حصول یابد و اثرش با اسم مطلوب باقی ماند و آن بر شش قسم است

تحریک اول ساکن بتشدید و تخفیف مد و قصر اظهار و اخراج معروف و مجهول تقریب

و تعمیم تحریک و تسکین که ساکنی را متحرک یا متحرکی را ساکن نمایند یا حرفی

را که بتلفظ در نیامده باشد که سلوک و حرکت او معلوم شود ایما بحرکت یا سکون

او نمایند مثال در اسم غالب که ساکنی متحرک شده نظم چو خواهم جمله اسمای

حسنی بهر مشکل فتد سر ز ذوق آن شکنه بالسر ز دل از جمله اسما

حسنی باسلوب انحصاری بر ذوق که غالب اراده شده و از دل قلب مقصود است

که بیان او یعنی دل او که حرف وسط و لام است شکسته شود یعنی مکسور گردد و سر بایشان

یعنی قاف را حذف سازد غالب حاصل گردد مثال دیگر در اسم مجید که حرفی که بتلفظ

در نیامده ایما به سکون بعضی و بحرکت بعضی نموده شده نظم آن ملکی که رتبه پاسش خوار بر دشا

بر ادهم بی جهت بر سر خرمن نگه برا بر دو دیده چون خرمن خرمن جو

چون غنچه دهان بنازد و خوبی بکشاد زان زلف چو تا سلسله ساخت دیا

چون دیده که فتنه شد خوش تسکین داد دهان را کشوده یعنی میم را مفتوح نموده

و از زلف دو تا ساخت یعنی جیم و دال را تالیف کرد و تسکین داد یعنی هر دو

را ساکن گردانید مثال دیگر در اسم علی هم باسلوب مذکور نظم دیده بکشا

زلف مشکین بر شکن ای ماه تمام کرم کن باز از حسن مشتری او بر دام و

مثال مذکور بر وجهی سمت صدور یافته که ساکن که متحرک شده حرکتش سمت و تعیین

پذیرفته شاید ایما بحرکت نموده شود تا متعین نگردد که بچه حرکت متحرک باشد

و قرینه اسمی دان باشد بران مثال در اسم امان دل ز جان بردی که یعنی نیست حرفم

بر کمان زانکه رو کردی نهان ای کلمه غنچه دهان دل ز جان بردی که یعنی الف را

که وسط اوست حاصل نموده و بر مبنی نیست حرفم بر کمان یعنی معوج است و کلمه

که رو نهان کند کاف از کمان حذف گردد تشدید و تخفیف که مشدد را مخفف

یا مخفف را مشدد گردانند مثال در اسم عیاش که مخفف مشدد شده نظم کشته پیچد

چون عتابش هم ز دل سختی بکرد کین دل بی پا و سر را کرده پامال آن پری

از عتاب تصحیف آن مراد است که پیچ کشته و دل را که بی ثبات شد و نموده بدان

سبب دل بی پا و سر را که حشای بی حی و الف است پامال ساخته و رایت عیاشی بر

فراخته و هر گاه لفظ چون را در عبارت چون عتابش از ادات تصحیف و از هم

عیاش نیز تحصیل توان نمود مثال در اسم علی جان بزم وصل لقد خود در کف باصد

امید ز ریخت قلاشانه چون آخر ز آن یار دید از شانه لفظ قلاشانه بدیده تشبیه تشدید

اراده شده که لفظ قلا آنرا چون حرف آخر الف است ریخته مد و قصر کرده حرف

ممدودی را مقصور کنند یا حرفی مقصور را ممدود سازند مثال اول

این که ممدود را مقصور کنند ای جان جهان جهان مؤید بنود

اسباب طرب در و مخلد بنود چیزی که دعا برای آنست ترا حاصل شود

آن و لیک سرمد بنود مشهورست که دعا برای این است چیزی حاصل شود

و سرمد نباشد هر آینه الف ممدودش مقصور شود و این ظاهر گردد والسلام

علی من اتبع الهدی

لغت اول

در اطلاعات

در مکاتبات ارباب مراتب و مراسلات اصحاب جاه و مناصب که اشعه سمو

مناقبشان از آسمان و فضلشان بعضهم علی بعض در خشنده و شعشعه علو مراتبشان

از سماء و یرفع بعضهم فوق بعض در خشان و انوار افتخارشان گردیده و این لمعه بر دوازده

ضوء مسمی بترتیب یافته و انوار فوایدش بر مرآت خواطر و مشکات سرایر ضمایر تافته

ضوء اول در مخاطبات سلاطین نامدار گردون وقار و مفاوضات خواقین

کامکار کیوان اقتدار خلدت مآثر اقبالهم پرتو الابرار و ابدت مفاخر اجلالهم الا

یوم القرار دنیا الشاهزادهای عالی تبار رفیع مقدار و خواتین بلقیس تمکین عفت

و شار خدارت آثار که در دیار بکر مرمت و افضال و مخدرات سرادقات عظمت

و اقبال اند و طرق تعویض حال و رفع امانی و آمال عمران بارگاه جلال و مستقریان درگاه

ابهت و اجلال اند بیمن برکات مکارمهم و مکات مراحمهم بین الوری بین قرب

و قالبتوعیان اوادنی منتوا علیه و منتوا علیهما منتوم در مکاتبات

ارکان دیوان و مراسلات اعیان ملک و ملت که آصف نظیر در پایه سریر خلافت

مصیر شاهان جم نشان و پادشاهان سلیمان مکان واسطه انتظام مهام انام و رابطه انسجام

مرام خواص و عوام اند از امرای نامدار عالمدار و وکلای کامکار عالی مقدار و صدور

مسند آرای محافل شرایف و بیت و دورزای روشن رای دیوان منصفت و

معدلت و قضات عالیه درجات معسکر همایون رایت و مستوفیان عالیشان درایت

رقوم منشیان معجز بیان زرین قلم و حکیمان حکمت دان عیسی دم لازالت رایات اقبالهم

مرفوعة بین الانام و ما برحت آیات افضالهم نازلة من سماء الاحسان علی صفایح الایام و

سایر مقربان بارگاه بخت و کامرانی و مستقربان درگاه جاه و کشورستانی از دیوان

مجالس بهشت آیین و مطربان عشرت ساز مسرت قرین و قصه خوانان بلاغت

پرداز سخن آفرین منوم دوم در مکاتبات ارباب عالیم ابدت برکات افاضاتهم

و ملکات افاداتهم از سلالات عالیدرجات و بقایای سامی مرتبات و قضاة کثیر البرکات

و فقهاء اسلام و علماء اعلام و مشایخ معالی مقام و سایر ارباب فضایل و اصحاب مآثر

خصایل از اطبای حکمت دار و شعرای فصاحت و شار و دعاة نصیحی شعار و حفاظ بلاغت

آثار و خطیبان طوطی نظیر و منجمان روشن ضمیر گردون مسیر و معوفان معارف نشان و معلمان

حقایق بیان و کاتبان مشکین قلم و خوش نویسان عنبرین رقم منوم چهارم در رقعات

اعیان عباد و متقیان بلاد از وزرای صایب رای و خلفای خلافت انتمای و حکام عالیمقام

وکلاء تراز او پیشوایان فوق العرفا الاصفیا و ممیزان و محققان در وصا و

کدخدایان خارب و ارباب و داعیان دامت مآثرهم علیهم بین الانام تا یوم القیام

منوان پنجم در مقاوضات ارباب طریق و طرق و اصحاب شدید ضاعف الله قدرهم بحق

والمحمد منوان ششم در مکاتبات والدین و ازواج و اخوات و اخوان و معلمان و متعلمان

و یاران و صفیان جناب حفظهم الله تعالی عن الحدثان بزیر الفضل والاحسان منوان هفتم

در ملاطفات ارباب عشق و محبت و اصحاب صدق و مودت که شمع سان شعله محبت در دل افروخته

و لاله وار از داغ محبت بر جگر سوخته اند لازالت مرآت الارضه شارقه باشعاع مودتهم و ما

برحت مشکوة الافیده بارقه بشعلات محبتهم توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة

ولا غربیة منوان هشتم در کتابات اهل حرفت و ارباب هنر و صنعت از معمار و بنایان

و نقاشان

و نقاشان و امثال آن منوان نهم در اظهار مقاصد و مدعیات و اظهار نیاز و تحف و

هدایات منوان دهم در تهانی از عرس و ولادت و منصب و قدوم منوان یازدهم

در عبادات و تعازی منوان دوازدهم در شکایات و شکرها اما شکایات از ظلم و خشک سال

و گرانی و منع خمار و عبور لشکر بیگانه و امدن سرما در غیر محل و اما شکرها از عدل پادشاه و حکام

و ترسا و ارزانی و امنیت و کثرت محصولات و در این لمعه قبل از ایراد مقصود ذکر دو امر که مقدمه

لازمه و موقوف علیه شروع بالبصیرة است نموده میشود اول ذکر اجزای ریشه مکاتیب

که ابلاغ سلام و دعا است و ذکر نام کاتب و نام و تعریف مکتوب الیه و در بعضی محل نام و تعریف

مکتوب الیه نیز و ایراد دعای عربی رافع قدر مولی الیهما و اظهار شوق و اخلاص و محبت و اقتضای

و ذکر فضایل و مسند کردن شما بر و التماس عدم انتساب و آرزوی وصال و شکایت آلام هجران

و غیر آن و دعای خاتمه و تسلیم گاه ایراد مجموع این مذکورات در طی مراسلات و مکاتبات

نمایند و گاه زبان اظهار و بیان اشعار به ایراد بعضی از آن گشایند و سایر مضامین

از ورود و قدوم و نامه و عرض عبادات و تهانی و تعازی در طی آن منظوم توان نمود

و آن خامه سداد باظهار اصناف و اقسام هر مقصود و مراد نیز توان گشود حریم

ملاحظه مراتب و اجزای ریشه مذکوره از ادانی و اواسط و اعالی مثل تا مرسلام ابلاغ

مدحت و ارسال تحیت ابداء دعا و ثنا رفع خدمت و افتقار و اظهار ضراعت

و انکسار تقبیل انامل شریفه و عرض عبودیت و زمین بوسی و خاک بوسی آستان

و امثال آن بترتیبی که مذکور شد ترتیب است از ادانی مرتبات تا قاصی درجات عالیات

و چون بصیغه جمع مودا کرد و مثل تسلیمات و مدحات تحیات و اشیه و دعوات و خدمات

و مراعات

و مراعات و عبودیات هر آینه ترقی و تصاعد دیگر دست آن مراتب سفلی با علی متناسب

مقصوی و هر گاه موصوف بوصف واحد یا صفات متعدده شود مثل سلام محبة انجام و اشتیاق

زاکیات مودة فرجام و مدحات و افیات مصادقت آیات و تحیات صافیات مخالصت

غایات و ادعیه اجابت قرین محبی تحیه مهر و وفا و اشیه استجابة ابهی مخلی از شایبه ریب

و ریا خدمات بندگانه مبنی از کمال افتقار و عبودیات منیر مهدانه منتسب از وفور

عجز و انکسار ارسال و مرسل میدارد و تحف و مهدی مرسل تحفه مجلس عالی و هدیه محفل

متعالی میگردد و معروض میدارد و بعز رفع یابد زرده عرض میرساند تقبیل عتبات و انتساب

آستان فرشته آشیان که پناه صالحان و منزلگاه راستیان است بی اخلاص و ادب

مینماید هر آینه غایت ترقی است بمراتب علیه و تصاعد است بدرجات سنیه دیگر اوصاف و تعریف

که از ادانی مراتب ابتدا کرده بعالی فتوت مناقب انتها نموده میشود مثل عمدة

الفضلاء الکرام نادر العصر عمدة الاشراف امیر الکرام فرید العصر وحید الدهر که در صنف

اهل حرفت و ارباب سیر و صنعت نویسند محترم که خدای محترم صدر محترم مکرم

عمدة الروسا زبدة الصدور المحترمین عمدة الروسا المکرمین زبدة الرؤساء العظام

عمدة الصدور الکرام و امثال ذلک بفرقه که خدایان دور و سا مکتوب نمایند و

باضافه لفظ زبده و عمده و قدوه نصفه که مکتوب او مکتوب الیه از آن صنف باشند

دیگر تعاریف ترکیب و ترتیب توان نمود مثل عمدة المؤذنین زبدة الحفاظ المجودین

قدوة السالکین عمدة المخلصین والمحبین و غیر ذلک تعریف اهل اسی عشایر و کبرای

عشایر عمدة القبایل زبدة الاماثل بین الانام و امثال این نویسند عمدة الاشباه

ابن

زبدة الاکفاء عمدة الاشباه والاقران زبدة الاکفاء والامثال عمدة الاعیان

عمدة الاماجد والاعیان عمدة الاعاظم عمدة الاعاظم والاعالی از نیقوله

فقرات در ابتدا مکاتیب این فرقه باید نوشت

والسلام علی جمیع عباد الله

تمت

تمام شد انشای عالم آرا بتاریخ یوم الاثنین

بیست و ششم شهر شوال ختم بالخیر والاقبال سنه ۱۱۲۲

سادس و عشرین مایه بعد الف بعد هجرة النبویة المصطفویة

کتبه العبد المذنب ابن عبد الصمد عماد الدانیالی اللهم

اغفر له ولوالدیه و لجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات

بر خطم عیب جوهی بکرم در گذران که مرا محنت بهم برزده است

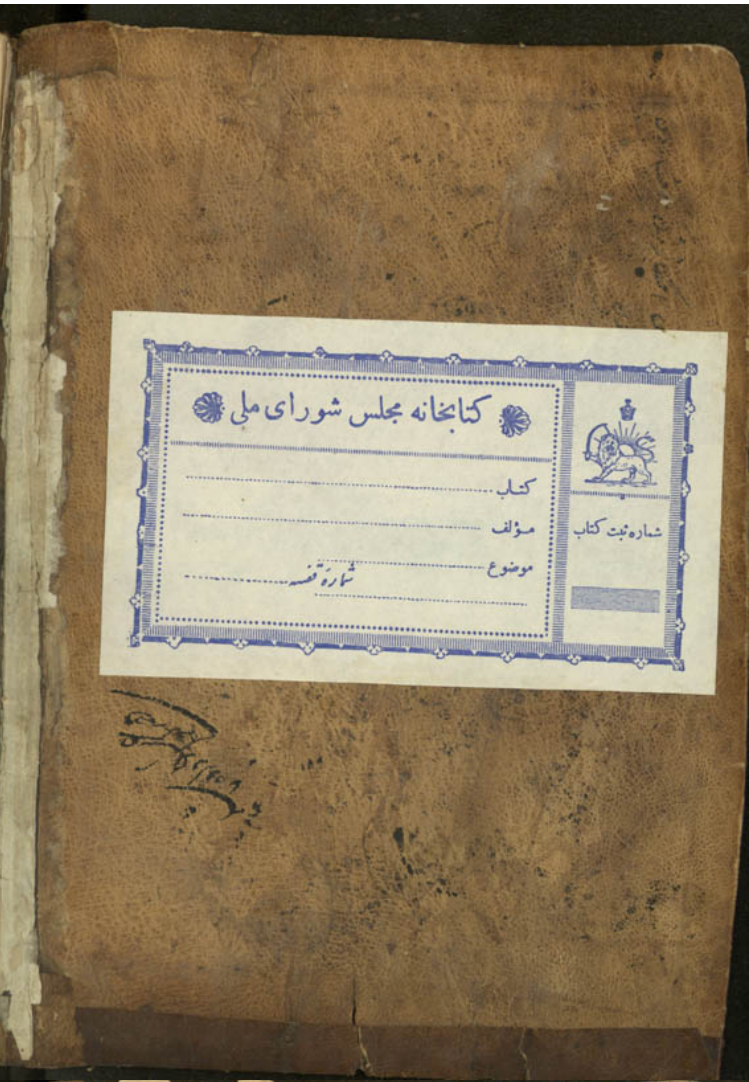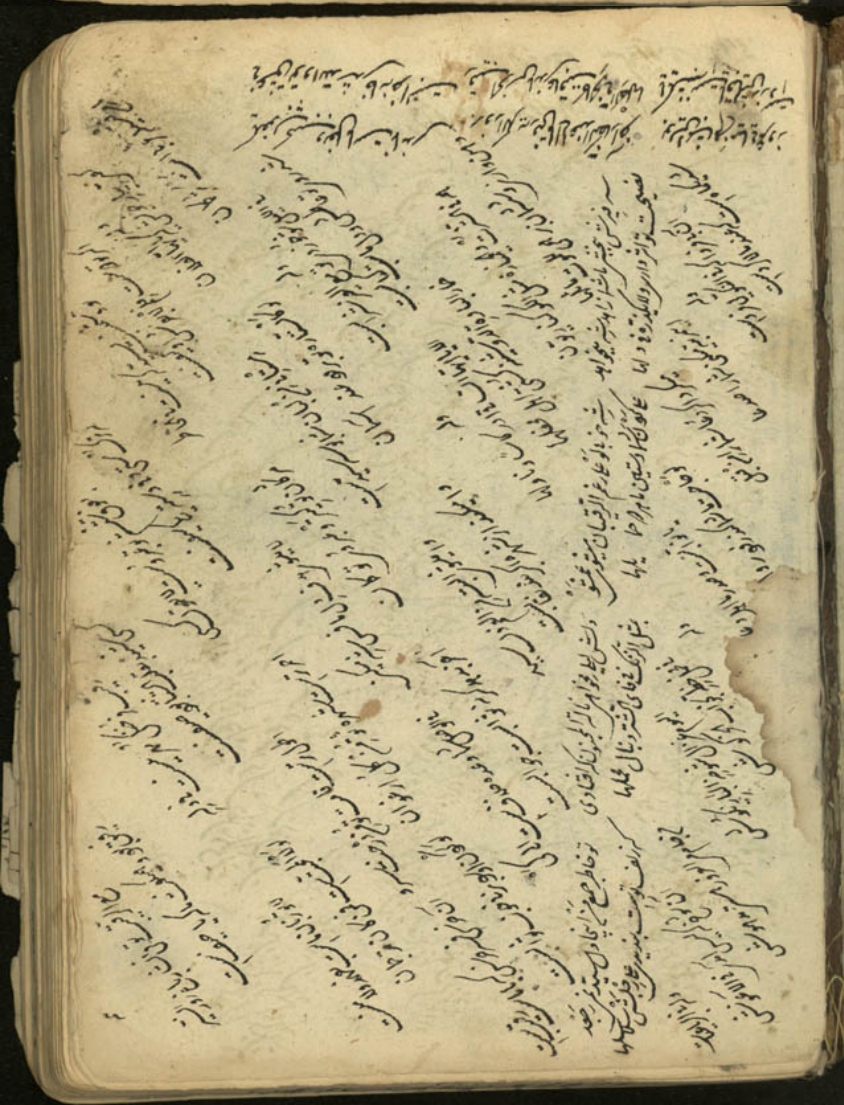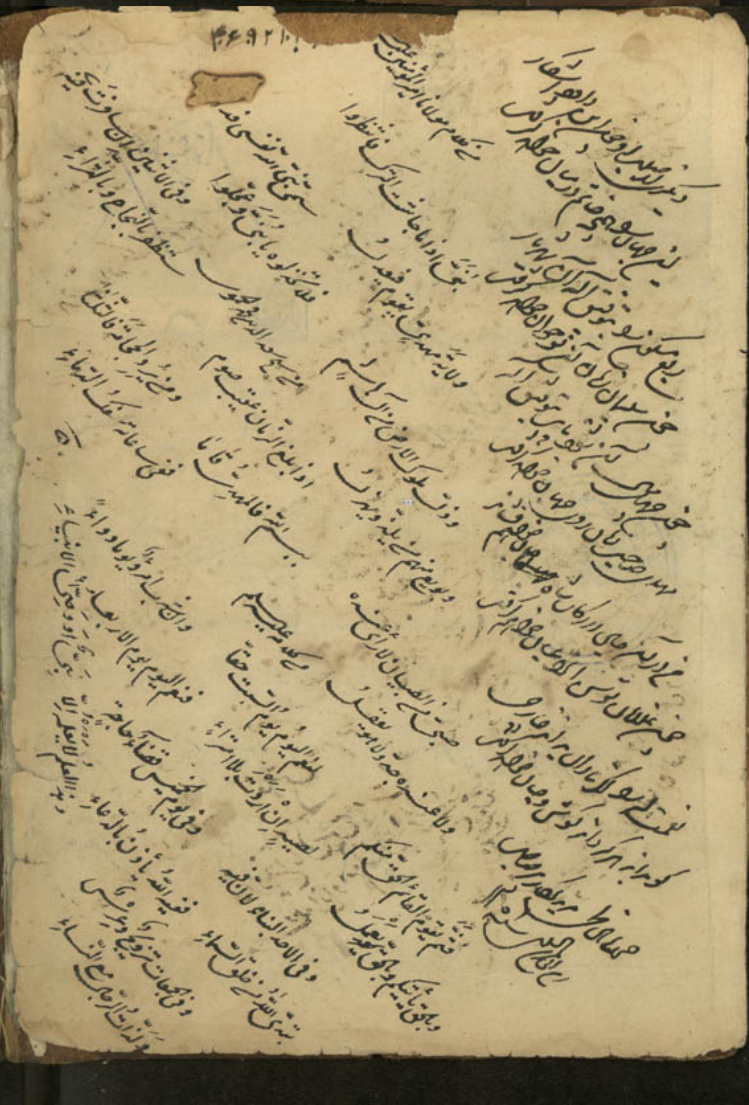
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
شمارهٔ قفسه